

امروز و اوانامه

شماره هفدهم

دیگان ۸۹

<http://www.amordad.net/emag>





۵۱ ثانیه ی امسال

نویسنده سید اسحاقیل زاده

رویه ۳

عرفان چیست ۲

نویسنده امید عطایی فرد

رویه ۴

نگاهی نو به امکان شناخت شاپور یکم از
داریوش بزرگ و دبیرش میخی پارسنی

نویسنده سورنا فیروزی

رویه ۶

تخت جمشید؛ پایتخت داریوش

نویسنده محمد جمشیدپور

رویه ۱۰

سرمت ها

نویسنده : یزدان صفایی

رویه ۱۲

درخشش ستاره بخت ایران

نویسنده آج اکبری شالچی

رویه ۱۶

صاحب امتیاز:

تارهای امرداد

سردبیر:

پویا احمدی

صفحه آرایی:

پویا احمدی

همکاران این شماره:

امید عطایی فرد

محمد جمشیدپور

یزدان صفایی

سید اسحاقیل زاده

الف نیکویی

آج اکبری شالچی

سورنا فیروزی



۵۶ ثانیه ی امسال

نویسنده: سپیده اسماعیل زاده



نام این شب:

دلیل نامگذاری شب چله این است که چهل روز پس از شب چله یعنی در دهم بهمن ماه جشن سده برگزار میشود

خوان چله:

سفره ی شب چله میزد myazd نام داشت که در آن میوه های تازه و خشک و بسیاری از آجیل ها و شیرینی ها موجود بود و وجود انار و هندوانه و سنجد در این سفره به دلیل رنگ سرخ خورشید بود چرا که گفتیم در آیین مهر خورروز را روز زایش خورشید می دانستند

بن مایه:

ویکی پدیا

تارنمای انجمن نجوم آسمان کویر یزد

تارنمای نجوم ایران

تارنمای مرکز آموزش نجوم ادیب

شب چله طولانی ترین شب سال که ایرانیان در این شب گرد هم می آمدند و خوانی ویژه می گسترده و تا بامداد و برآمدن خورشید در کنار یکدیگر به پایکوبی و شادی مشغول بودند در آیین مهر نخستین روز پس از شب چله را (یعنی یکم دی ماه) خرمروز یا خورروز و یا خورشید روز می نامیدند زیرا بر این باور بودند که خورروز، روز زایش دوباره ی خورشید است و در آیین مهر این روز، روز نخستین سال به شمار می آمد و همچنین واژه ی سریانی «یلدا» به چم: تولد و زایش است. در آیین مهر بر این باور بودند که در شب چله که طولانی ترین شب سال است اهریمن و تاریکی بر همه جا سایه گسترده است و از این رو تا بامداد و سپیده دم بیدار می ماندند و با خوردن خوراکی ها و شیرینی ها موجود در سفره ی چله این شب را که در باور بسیاری از ایرانیان نحس و نامبارک بود به سپیده دم می رساندند.

در ایران باستان خورروز (روز پس از شب چله) تعطیل همگانی بود و مردم در این روز به استراحت می پرداختند

خورروز در ایران باستان روز برابری بود و در این روز پادشاهان و تمامی مردم جامه ی یکسان می پوشیدند تا یکپارچه به نظر آیند و هیچکس در این روز حق دستور دادن بر دیگری را نداشت و تمامی کارها داوطلبانه و از روی میل صورت میگرفت.

همچنین در خورروز جنگ کردن و خونریزی و حتی کشتن حیواناتی چون: گوسفند و مرغ ممنوع بود.

در این روز ایرانیان در برابر سرو (که مظهر قدرت در برابر تاریکی و سرما بود) می ایستادند و با خود پیمان می بستند که تا سال بعد سروی دیگر بکارند.

شب چله از دیدگاه نجومی:

چون محور زمین نسبت به خط عمود بر صفحه ی مدار زمین انحراف دارد و این انحراف در حدود ۲۳/۵ درجه است که همین انحراف ۲۳/۵ درجه ای موجب پدید آمدن فصل های سال شده است و اگر این انحراف نبود تمامی نقاط زمین در ۱۲ ساعت روز و در ۱۲ ساعت شب سپری میشد و فصل ها پدید نمی آمد. و وجود این انحراف موجب پدید آمدن طولانی ترین شب سال (شب چله) شده است

به طوریکه در روز ۳۰ آذر، خورشید در جنوبی ترین نقطه ی شرق طلوع و در جنوبی ترین نقطه ی غرب غروب میکند و همین امر سبب بوجود آمدن طولانی ترین شب سال میشود.

شب چله ی سال ۱۳۸۹ خورشیدی بنابر محاسبات انجام شده توسط منجمان ۵۶ ثانیه بلندتر از شب های دیگر است.





عرفان چیست؟ / ۲

نویسنده امید عطایی فرد



در اوپانیشاد آمده: عارف به منزله روح عالم است... جانهای عارفان به جایی نمیروند و در خود محو میشوند... همه عارفان باور دارند که از شناخت، آرزوها میسر میشود و طالب عین مطلوب میگردد... آنهایی که وداها را خوانده اند و معنی اش را دریافته اند همین اندازه میدانند که: آفریدگار هست. و آنهایی که به ریاضت و سلوک، گناهان خود را دور کرده و دل را صاف نموده اند میدانند که: راه رسیدن به آفریدگار همین ریاضت و سلوک است... معرفت را که جوگ (یوگا) گفته اند از آنست که جوگ به معنی یک گرداندن همه است. و چون پُران (جان و نفس) را و دل را و همه حواس را یکی میکند و صفتهای اینها را از اینها زایل میگرداند همین را جوگ و عرفان میگویند... از برهما (یزدان) گرفته تا یک برگ کاه را عارفان به چشم معرفت هرچه میبینند همان پاک محیط یگانه را میبینند... با آنکه عارفان، بسیار و بشمارند اما طریق معرفت و مشغولی هر کدام به یک روش است... هر کس از این جهان به جهان دیگر (عالم اصل) بدون شناخت خویشتن برود، اگرچه نیکوکردار نیز بوده باشد، پرورش نمی یابد و از فیضهای جهان دیگر سودی نمی برد... فرزانه: زنده جاوید، و روح نادان و تبهکار: در همین عالم، در میان کردارهای بد خویش سرگردان میماند.

گر افزون شود دانش و رای من - پس از مرگ، روشن بود جای من
[شاهنامه: گفتار بهرام گور]

گیان یعنی معرفت حق. شاید گیومرت را بتوان مرد (مرت) شناسا (گیو) معنی کرد.

گیانیان بزرگ فرموده اند که همه عناصر و موجودات در اتما (روح کیهانی) میباشند و او نیز در آنان است. او مددکار همه است. [اوپانیشاد]

در ادب پهلوی - پارسی گیان را به گونه گیان میبینیم. کلمه «کی» فشرده «ک-وی» است که به شاهان ایران از همان زمان پیشدادیان گفته میشد.

آماج و هدف عرفان مزدایی، آزادی بخردانه انسان است. در بخشی از اوستا به نام یسنا (آیه ۳۱، بند ۹ تا ۱۱ و آیه ۱۲، بند ۳) آمده که مردم به یاری خرد و اندیشه خود، دارای آزادی گزینش در زمینه های گوناگون هستند:

• ای اهورامزدا! تویی آفریننده جهان مادی و خرد مینوی. و تویی که به مردم جهان اختیار انتخاب راه نیک و بد دادی تا به اراده خود، یا به سوی رستگاری بشتابند یا به گمراهی گرایند.

• ای مزدا هنگامی که در روز نخست با خرد خویش به کالبد ما جان بخشیدی و به ما نیروی اندیشه و قوه تمیز نیک از بد دادی... خواستی که هر کس بنا به اراده خود و با آزادی کامل، راهی را که خود صلاح داند برگزیند. [ترجمه موبد رستم شهزادی]

• من آزادی رفت و آمد، و آزادی داشتن خانه و کاشانه را برای مردمانی که با چارپایان خویش بر این زمین به سر میبرند، روا میدارم... این آزادی را می ستایم. [ترجمه جلیل دوستخواه]

نسفی انسان آزاد را کسی میداند که این چهار چیز را داشته باشد: ترک،

عزت، قناعت، خمول. و اگر به چهار چیز دیگر دست یابد، انسان کامل است: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. ولی کسی که همه هشت ویژگی را داشته باشد انسان بالغ و حرّ، کامل و آزاد است.

در عرفان تولتک با به یادآوری خویشتن و شکستن قالب تنگ ذهنی است که به آزادی میرسیم. از دست دادن شکل پیشین، مانند مارییچ میباشند... سالک مبارز به کسی میگویند که در طلب آزادی باشد. حزن و اندوه، آزادی نیست و بایستی خود را از قید آن رها سازیم... سه مرحله رشد یک سالک مبارز:

۱. درک قانون بسان یک نقشه.

۲. رسیدن به آگاهی برتر.

۳. گزرگاهی واقعی به دنیای نهانی آگاهی. [کاستاندا: هدیه عقاب].

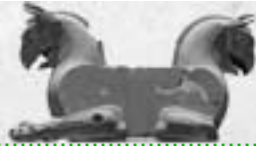
در مقدمه دفتر پنجم مثنوی معنوی نیز، با سه گزرگاه آشنا میشویم:

۱. شریعت: همچو شمع است؛ ره مینماید. و بی آنکه شمع به دست آوری، راه، رفته نشود.

۲. طریقت: چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است.

۳. حقیقت: چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است.





برابرهای پارسی

کاری از الف. نیکویی

احساس کردن: دریافتن، آگاه شدن، دانستن
 احسان: نیکی، فوپی، بشفیدن، نیکویی
 احسن: نیکوتر، بهتر
 احسن التَّقویم: بهترین نگار، نیکوتریم نگار
 احسن التَّواریخ: نیکوترین کارنامه ها
 احسن الفالقیین: نیکوترین آفرینندگان
 احسنت: آفرین، زهی، به به
 اهشاء: اندرونه، اندرونه ها
 اهشام: ستوران، پارپایان، گله، رمه
 اهضاء: برشماری، بشمار آوردن، شمردن، آمار
 اهصائی: شمردنی
 اهصائیه: شمار، آمار
 اهضار: خرافوانی، خرافوان، بازخواندن، فواستن
 اهضارنامه: فواست برگ، واخرانامه
 اهضاریه: دادفواست، فواست برگ
 اهق: سزاوارتر، راست تر، بسزا تر
 اهقاق: پیروزی، پیروگی، دادرسی، دادگری، هوده گری
 اهقاق حق: دادستانمندی، هوده دهی
 اهقر: فوارتر، کوپکتر، خردتر
 اکلام: فرمانها، دستورها، آیین نامه ها
 (کتاب اکلام): دادرپیره
 اکلام الهی: فرمانهای خدایی، یزدان دستورها

شمس تبریزی که طریقت را غیر از جبر میداند، هشدار میدهد که اصل و فرع زندگی را اشتباه و جابجا نکنیم: اصل خود را رها کرده و خوار کرده از بهر اعزاز (عزتهای) فرعی... تو اصل را بگیر. جهت جامه میگیری و می زاری، و نان و دشمنکامی که مرا چگونه خوار نگرند یا فلان از من بیگانه شود... و فروع دیگر. جهت اصل: گریه و جهت اصل: دلتنگ نشین و ناله کن و شکایت کن تا آن فروع (فرعیات زندگی) را بینی که می آید و در پای تو می افتد... این عارف بر حال همه مطلع است. هر سخن که میشوند، میخندد و میداند که در کدام مقام است آن کس. و مقامات هر یکی را میبیند و شکر میکند که خدا او را بدان مقام گرفتار نکرده و از آن گزرانیده است... صحبت (همنشینی) بیخبران سخت مضر است، حرام است. صحبت نادان حرام است، طعامشان حرام است... عجب این دوستی خدا را چگونه چیزی میدانند اینها؟ این خدا که آسمانها آفرید و زمین آفرید و این عالم را پدید آورد، دوستی او همچنین آسان حاصل میشود که در آیی پیش او بنشیني؛ میگوی و میشنوی؟ پنداری دکان تَتماجی (آش فروشی) است که در آیی و برآشامی!!

از دیدگاه شمس با کوشش و پویش باید به حق رسید نه آنکه تنها حق را به جانب خود دانسته و دست روی دست بگذاریم: حق به دست من است؛ حق با من نیست.

در عشق عرفانی، سرشک عاشق (سالک) برای جلب معشوق (حق) است. به گفته شمس: تا ابر غم تو بر نیاید، دریای رحم نمیجوشد. کاستاندا مینویسد سالکی که هنگام غم، خون میگیرد، به سکوتی ژرف میرسد که پیامدش اراده است. [هدیه عقاب] تنها چیزی که نوال (سالک) از آن میهراسد، «اندوه هستی شناسانه» است. نه دلتنگی برای روزهای خوش گزشته، که خود شیفتگی به شمار میرود. اندوه هستی شناسانه، نیرویی پایدار در کیهان مانند گرانش است که نوال آن را احساس میکند. این حالتی روانی نیست. پیوندی از نیروهای بیست برای شکست دادن میکروبی بیچاره به نام منیت (ego). زمانی فرا میرسد که هیچ دلبستگی احساس نمیشود. [آیین فرزنگی]

از دیگر دستاوردهای فرزنگی ایرانی، به ویژه دیدگاه زرتشتی، نوگرایی و تازه گردانی گیتی است. و از شمس است که: من هیچ کهن نشوم.

خدای تعالا از این همه خلق، سه چیز درخواست:

یکی - فرمانبرداری: عبادتست.

دوم - بسنده کاری: عبودیت است.

سوم - یاد داری: معرفت است... معرفت، زندگی دل است به خدای عز و جل.

معرفت: در دل است. از دل، شناخت و شفقت بر خلق.

شهادت: بر زبان است. از زبان، ذکر و خوش زبانی به خلق.

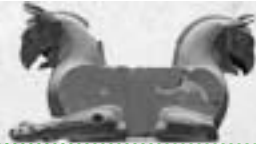
خدمت: بر اندام است. از اندام، پرستش و یاری دادن به خلق.

حجاب (جدایی) بنده از خدا، تن است. تن چهار چیز است: فرج (شهوت)،

گلو (شکم بارگی)، مال و جاه. [مقالات شمس]

از دستاوردهای فرزنگی مزدایی، بی آزاری میباشد که بازتاب آن را بارها در عرفان دوره اسلامی میبینیم: در بند آن میباش که آزاری از تو به کسی رسد؛ به قدر آنکه میتوانی راحت میرسان. [نسفی: انسان کامل]
 در کتاب «بگ وت گیتا» آمده است: آنچه «نا بود» است، بود نمیشود؛ و آنچه «بود» است، نابود نمیکردد. آنانکه حقیقت هر دو را دانسته اند، کنه ی اشیا را درک کرده اند... به عمل، متوجه شده به نتیجه ی آن باید بی علاقه باشی. نه نتیجه عمل را در نظر آوری و نه آنکه به بیکاری پابند گردی.





نگاهی نو به امکان شناخت شاپور یکم از داریوش بزرگ و دبیرش میخی پارسی

نویسنده سورنا فیروزی



به دنبال سیاست های اتخاذ شده از سوی نیروهای پیروز در نبرد دوم جهانی، هر آنچه به اصطلاح نماد و تقویت گر اندیشه های قوای شکست خورده به شمار می آمد، بایستی قاطعانه زدایش می یافت. یکی از برنامه های این نگرش نو، حذف عنوان تباری بانام آریایی و نیز کوتاهش دبیرنگی تمدنهای منسوب به آنان بود. از مردمان و گروههای آریایی یا به گفته پیشینیان معاصر متفقین، هند و [ایران] و اروپایی زبان، به گونه ای در کتاب های معاصر یاد شد که هیچ یک به صرف آنکه ویژگی های ظاهریشان، با یکدیگر نا مشابه است، از نزدیکی تباری برخوردار نداشته باشند و قدمت یکی از دو تمدن سرآمد آنان (ایران) هرگز فراتر از سرآغاز شهریهایی مصر و میانرودان نرود و دیگری (یونان) نیز نا آریایی پنداشته شود تا به این صورت، دستاوردهای این مردمان، وام دار و برخاسته از ریشه های دیگران قلمداد گردد.

از این رو بود که آنچه در نوشته های اوستایی و پهلوی و اسلامی پیرامون تاریخ پیشدادیان و کیانیان با قدمت فرا مصری و فرا سومری ثبت شده بود، افسانه خوانده شد و شخصیت های درگیر با آن دوران نیز یا استوره، یا برآمده از داستانهای دیگران بر شماردند (۱) و یا دست آخر اینکه برخی از اشخاص آن دو دوره را منطبق با یکی از شخصیت های دوران ماد و هخامنشی عنوان کردند (مانند همسان خواندن کاووس با کبوجیه و کی خسرو با هووخشتر و یا کورش بزرگ).

در کنار این دست برد، تاریخ هردوت تنها منبع موثق گذشته باستانی ایران معرفی شد. سرآغاز آن را نیز دیا اوکو قلمداد کردند. در صورتی که برای مصر، کتاب دوم هردوت قصه و افسانه به شمار آمد و اسناد بومی آن کشور (مانند سیاهه تورین و آبیروس) و مدارک یونانی دیگر (مانند برسوس و اتوسیبوس)، پایه کنکاش ها قرار گرفت.

به این ترتیب بود که دستاورده و الگوهای کارکردی هخامنشیان، نه برآمده از تاریخ نیاکانشان، بلکه ریشه دوانده در اندیشه های میانرودانی و مصری بر خوانده شد. زیرا در این نوع تاریخ چینی، آنان به جز چهار فرمانروای به اصطلاح خرده مادی، پیشینه ای و مهم تر از آن، فرصت تاریخی بسنده ای نداشته اند تا به یک باره چنین تجربه های ژرفی را ارائه نمایند

. به نوشته های تاریخی پهلوی، توهلمات و کج پنداریهای ذهنی نویسندگان عصر ساسانی اطلاق گشت، به آن علت که آنان چیزی از سرگذشت راستین پیشینیان خود نمیدانسته اند، هخامنشیان را نمیشناخته اند و از سرزمین ماد و تاریخ آن آگاهی نداشته اند!! و در نتیجه با ذهنی آشفته و پر از ابهام، تاریخی افسانه ای را برای خود نگاشتند. آنهم در زمانه ای که نگارندگان غربی چون پلینی و دیودور و سین سلوس و دیگران، در هنگامانی کم و بیش، پیش و معاصر و پس از دوران ساسانیان، از تاریخ و رویدادها و شخصیت های مادی و هخامنشی به روشنی می نوشتند.

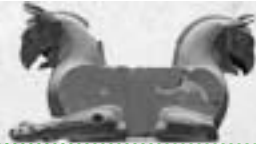
در این نگاشته، ما به این موضوع خواهیم پرداخت که پژوهندگان عصر ساسانی، نه تنها از طریق اسناد غربی (چون نوشته های هردوت، کتسیاس، برسوس، اتوسیبوس و ...)، امکان آشنایی با تاریخ دو دوره ماد و هخامنشی را داشته اند، بلکه خود نیز درون مایه مدارک به جای مانده از نیاکان یادشده رامی شناخته اند.

به دوران اردشیر بابکان و شاپور بود که نسخه هایی از کتاب های درونی و برونی موجود در نوشتارخانه های سرزمین های نایرانی، به درون ترابش یافت و مضحک است که بگوییم نوشتارهای یادشده غربی، جایی را در آنها نداشته اند و یا فرستادگان ایرانی آن عصر، در مأموریت خود، با آنها برخوردی نکرده اند.

افزون بر آن، در توراتی که نزد یهودیان شهروند ایران شهر یعنی درون مرزهای کشور، نگهداری میگشت، آشکارا نام کورش بزرگ، داریوش بزرگ، خشایارشا یکم و اردشیر یکم و پاره ای از کردارهای آنان ذکر شده بود، (۲) چگونه مدعیان توهمن نویسی نگارندگان پهلوی، از غفلت دستگاه حکومتی و تاریخنگاران آن از درون مایه نگاشته های یهودیان سخن به میان می آورند؟! آنهم دستگاہی که به دوران شاپور دوم، برای مناظره کردن با مسیحیان ارمنستان زیر و روی انجیل ها را در آورد! (۳)

در این جستار؛ مبنای پژوهش، سنجش نگاشته های داریوش بزرگ در سه سنگ نبشته بیستون (نگاشته شده در سال ۵۱۸ پ.م برابر با چهارمین سال فرمانروایی داریوش بزرگ (۴)، پارسه با شناسه D Pe، نقش رستم با شناسه D Na (نگاشته شده به سال ۴۸۶ پ.م) و نیز سنگ نبشته خشایارشا در پارسه با شناسه X Ph با سنگ نبشته شاپور یکم (نگاشته شده به سال ۲۶۱ م، یک سال پس از پیروزی بر والریانوس) بر سینه سازه دژ نپشت یا همان کعبه زرتشت امروزی است. سنجشی بر نگاشته هایی که علاوه بر اختلاف ۷۵۰ ساله زمانی دسته یکم (نگاشته های پارسی هخامنشی) با دسته دوم (نبشته شاپور یکم)، تفاوتی دبیرشی و دگرگونی واژه ای نیز با عث شده تا کج پنداران تصور کنند که ایرانی به





دوران ساسانیان نمیتوانسته نگاشته های پیشینیان خود را بخواند و آنان را بشناسد. گویا این هنر تنها در بازنویسان غربی نگاشته های یونانیان بوده است و بس. آنان فراموش کرده اند که پژوهندگان پهلوی کسانی بوده اند که نگارش و زبان بسیار دورتر اوستایی را نیز توانسته بودند به پهلوی بازگردانند و زند و پازند را از آنها پدید آورند، چه رسد به نوشته ها و زبانی بسیار نزدیکتر.

در اینجا ما به تشابهات سنگ نبشته شاپور با همتایان پارسی آن و بیان شواهد آشکار الگوگیری شاه یاد شده ساسانی از نمونه های هخامنشی اشاره میکنیم. موردی که لازمه آن، توانایی خوانش دبیرش میخی پارسی و آگاهی از زبان آریایی هخامنشیان بوده است.

۱- شیوه آغاز سنگ نبشته بیستون:

ستون یکم:

بند ۱: «من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی.»

بند ۲: «داریوش شاه گوید پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ ارشام، پدر ارشام، آریا رمن...»

بند ۳: «داریوش شاه گوید بدان جهت ما هخامنشی خوانده میشویم که از دیگاهان اصیل هستیم، از دیرگاهان تخمه ما شاهان بوده اند.»

بند ۴: «داریوش شاه گوید ۸ تن از تخمه من شاه بوده اند من نهمین (استم)، ما ۹ (تن) در دو تیره شاه استیم.»

بند ۵: «بخواست اورمزدا من شاه استم، اورمزدا شاهی رابمن داد.»

بند ۶: «داریوش شاه گوید این (است) کشورهایی که از آمن شدند.

بخواست اُورْمَزدا من شاه آنها بدم. : پارس، اووَج (خوزستان)، بابیروش

(بابل)، اثورا، اربای (عربستان آن سوی فرات)، مودرای (مصر)، اهل دریا

(ساکنان قبرس، کرت وجزیره های یونانی نشین دودریای مرمره و

اژه)، اسپرَد (اسپارتا)، ی_وَن (ایونیا)، ماد، ارمین (ارمنستان)، کت

پتوک (خاور آسیای کوچک)، پرتو (پارت)، زرگ، هَرْتی و (هراتستان)،

اووارِمیی (خوارزم)، باختریش (باختر)، سوگوَد (سغد)، گدار (قندهار)،

سَک (سرزمین های سه سوی شمالی، خاوری و غربی دریای

مازندران)، تَت گوش، هَرَوَتیش، مَک، روی هم ۲۳ کشور.»

بند ۷: «داریوش شاه گوید این (است) کشورهایی که از آن من شدند

بخواست اورمزدا بندگان (فرمانبرداران) من بودند بمن باج (مالیات)

دادند....

...

بند ۱۰ (آغاز تاریخ نویسی در سنگ نبشته) : « داریوش شاه گوید این

(است) آنچه بوسیله من کرده شد پس از آنکه شاه شدم. کبوجیه نام

پسر کورش از تخمه ما اودر اینجا شاه بود...»

...

ستون چهارم:

داریوش شاه گوید اینها (استند) مردمانیکه چون من گنومات مغ را که

خود را بردی میخواند کشتم، در آن هنگام آنجا بودند. در آن هنگام این

مردمان همکاری کردند، همدستان من : ویدفَرنا نام پسر وایسپار پارسی،

اوتان نام پسر ثوخَر پارسی، گئ_بروونام پسر مردونی پارسی...»

....

بند ۱۴: « تو که از این پس شاه خواهی بود، مردی که دروغگو باشد یا آنکه دراز دست باشد، دوست آنها مباش...»

۲- شیوه آغاز سنگ نبشته سنگ نبشته داریوش بزرگ در تخت جمشید با شناسه D Pe

بند ۱: « من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار، پسر ویشتاسپ، هخامنشی.»

بند ۲: «... [نام کشورها]

۳- شیوه آغاز سنگ نبشته سنگ نبشته داریوش بزرگ در فراز آرامشگاه او با شناسه D Na:

بند ۱: «خدای بزرگ اورمزدا که این زمین را داد، که مردمان را داد، که شادی مردمان را داد، که داریوش را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری.»

بند ۲: « من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای همه گونه مردمان، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسپ، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، ایری (ایرانی)، دارای نژاد آریایی.»

بند ۳: «... [نام کشورهای ۳۰ گانه]. »

حال ببینیم شاپور یکم در پس ۷۷۸ سال از نگارش سنگ نبشته بیستون (سال ۵۱۸ پ.م برابر با سال چهارم داریوش بر اساس پایان گزارش هایش در سال سوم فرمانروایی خود)، و ۷۴۶ سال از ثبت وصیت نامه شاه هخامنشی یادشده (۴۸۶ پ.م) با چه سبک و سیاقی سنگنبشته خود را می نگارد:

« من مزد یسن، بغ شاهپور، شاه شاهان ایران و نا ایران که چهر (نژاد) از ایزدان (نیایندگان =نیایش شوندهگان) ، پور مزدیسن، بغ اردشیر، شاه شاهان ایران که چهر از نیایندگان، پور پور (به پهلوی میانه نپ=نوه) بغ پاک شاه (است)، خداوندگار ایران شهرم و [این] کشورها را دارم:

۱- پارس، پرتو (پارت)، هوزیستان، مشان، آسوریستان، اربیستان، نودشیرگان، اتورپاتکان،

ارمن، ویرشان (ویرزان)، سیکان (سیگان)، اردان، بلاسگان، تا فراز به کوه کاپ (کاف)، حدود آرانان (الانان) و همه کوه پریشخوار، ماد (ماغ)، وورکان (ویرگان)....

۲- و این همه کشور و شهریار و فرماندار، همگی برای ما به باج و بندگی ایستادند. [آغاز تاریخ نویسی سنگ نبشته]: و هنگامی که نخست من بر کشور ایستادم، گرتیانس کی سر از همه کشور رم...به سوی ایران شهر و ما آمد....

۳- ... ۲۰- [آغاز نام بردن از یاران تا پایان سنگ نبشته]

...

۲۹- ...اکنون همان گونه که ما بر امور و کارهای نیاییدگان (ایزدان)





پاس، ماد، خوزستان

مشاهده میشود که علیرغم گذر سالیان دراز و دگرگون گشتن ارزش های راهبردی، اقتصادی و فرهنگی سرزمین های همچنان شاپور یکم از الگوی داریوش بزرگ بهره جسته است.

۴- بر خلاف ادعاهایی که در آنها، از فراموش شدن نام و خاطره سرزمین و عنوان ماد بحث میشود، به روشنی میبینیم که این نام همچنان به دوران شاپور یکم در ایران استفاده میشدهاست. اما جایگاه آن در رده نامه سنگ نبشته، آشکارا نشان دهنده سقوط ارزش و اهمیت آن به آن دوران میباشد.

۵- هر دو فرمانروا، در پس رده نامه سرزمین ها، سخن از باج دهی و بندگی مناطق یاد شده با واژگان یکسان و جایگاه کاربردی همسان به میان می آورند.

چنانکه داریوش بزرگ میگوید:

بند ۷ از ستون یکم:

« وَشنا : اورمژدا ه: منا: بدکا: آهتا: منا: باجیم: اَبَرَتا».

ترجمه: بخواست اورمژدا مرا بندگی (فرمانبرداری) کردند (= بندگان من بودند) به من باج (مالیات) دادند.

شاپور آن را با الگوگیری از شیوه نگارش داریوش بزرگ این گونه بیان میدارد:

بند سوم:

«ایم: اَوَند: خشهر: اوت: خشریدار: اوت: پاتکوسپان: هرَو: اماه: پت: باژ: اوت بندکیف: اویشناد: اهم»

ترجمه: و شهریار و فرمانداران، همگی برای ما به باج و بندگی استادند.

۶- شاپور به سان الگوی میخی پارسی، تاریخ نویسی خود را از این بخش آغاز میکند. تشابهی که بخت و اقبال خواندن آن برون از منطق می نماید.

۷- شاه ساسانی همچون نیای هخامنشی خود، در پایان تاریخ نگاری و بیان مطالب اصلی خویش، نام همراهان و یاران را ثبت میکند، سنتی که هرگز در نگاشته های میانرودانی و مصری دیده نگشت و در حد فاصل زمانی نابودی فرمانروایی هخامنشی و روی کار آمدن شاپور یکم نیز مشاهده نشد.

۸- مانند داریوش بزرگ، در پایان نبشته هایش در بیستون، شاپور نیز برای فرمانروای آینده (چه برای این سرزمین و چه برای سرزمینهای دیگر) بدون ذکر هیچ گونه نامی، سفارش و نصیحتی درج نموده است.

۹- افزون بر نگاشته های یاد شده، داریوش در سنگ نوشته بیستون می گوید:

ستون چهارم، بند ۶: « این (است) آنچه من کردم . بخواست اورمژدا در همان یک سال کردم. تو که از این پس این نوشته را خواهی خواند، آنچه بوسیله ی من کرده شده، تورا باور شود. مبدا آن را دروغ بینداری»

....

بند ۸: « بخواست اورمژدا و خودم بسیار (چیز های) دیگر کرده شد (که) آن در این نبشته نوشته نشده است . به آن جهت نوشته نشد ، مبدا

این چند کشور را خواستیم و گرفتیم، نیک نامی و دلیری کردیم، آن کسی که پس از ما خواهد بود و فرهمند بود، او چنان بر امور و کارهای نیابیدگان بکوشد. پس ایزدان او را یاور باشند و دستگرد کنند. همسانی ها:

۱- بر خلاف سنت نگارشی بابلی هاو آشوریان، در سنت پارسی ایرانیان، آغاز سخن با معرفی گوینده نگاشته آغاز میشود. در نبشته های اشوری- بابلی، سبک نگارش به این صورت است که نخست سال حکومت یک فرمانروا را با ذکر روز و ماه رویداد مورد بحث مینوشتند و سپس رخداد مورد نظر، ثبت میگردد. در سنت پارسی، رویداد مورد بحث ابتدا به شکل کلی ذکر میشود و سپس در هنگام بیان جزئیات، به روز ماه و مکان اشاره میگشت. به عنوان نمونه به این نوشته کلدانی- بابلی نگاهی بیاندازیم:

تاریخ نامه دوران نخستین از فرمانروایی نبوپلر کلدانی- بابلی با شناسه ABC ۲:

خط یکم: « در ماه... نبوپلر نیروهایی را به بابل فرستاد، در شب درون شهر شدند و درون شهر همه روز راجنگیدند.»

...

خط ۲۹: « سال سوم، در روز هشتم از ماه... [شهر] در Der بر ضد آشورشورش کرد...»

از این میان بخش نخست این سنت یعنی آغاز شدن نوشتار با شناسه گوینده در هر دو گونه سنگ نبشته (پارسی هخامنشی با دبیرش میخی و پهلوی پارتی با دبیرش پهلوی)، دیده میشود. آنچه پیرو توضیحات ارائه شده، نه در سنت های میارودانی و حتا در شیوه نوشتاری زرتشت در هنگامه بسیار دور (هزاره هفتم پیش از میلاد) دیده نمیشود و ابتکار ویژه داریوش بزرگ میباشد. سبکی که به دوران پس از هخامنشی تا پدیدار شدن نگاشته شاپور یکم بر دیواره دژ نیست هرگز دیده نشد.

۲- شاپور یکم همسان داریوش بزرگ پس از معرفی خود و تبار نیاکانش، مختصات سرزمین های زیر فرمانروایی اش را نام میبرد، آنچه در سنت های دیگران هرگز دیده نگشت.

۳- شاه ساسانی یاد شده به سان همتای هخامنشی خود، پارس، خوزستان و پارت را ارزشمندترین سرزمین های خود دانسته و آنها را در ابتدای رده های سرزمین ها قرار داده است. گرچه در سنگ نبشته بیستون این ترتیب به صورت، پارس، خوزستان، بابل و اثورا میباشد، اما در سنگنبشته های وی در پارسه، شوش و نقش رستم ترتیب یاد شده به شرح زیر است:

پارسه: پارس، خوزستان، ماد، بابل

شوش: پارس، ماد، خوزستان، پارت

نقش رستم: پارس، ماد، خوزستان، پارت

همچنین در سنگ نبشته خشایارشا در پارسه با شناسه X Ph این ترتیب به این قرار آمده است:





پدید آمد. همچنین، هم خانواده واژه بگ، یعنی کلمه مگ، نیز چنین وضعیتی را داراست و هم برای اشخاص به کار می‌رود (مانند Majesty) و هم برای مقیاس ها (Mega).

۶- در نگاشته ای دیگر موضوع نادیده گرفتن اسناد دیگر و اغماض صورت گرفته برای به رسمیت شناساندن منابع تاریخ ایران را دقیق تر بررسی خواهیم کرد.

یاری نامه های نگاشته:

۱- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی که به زبان آریایی نوشته شده است، رلف نارمن شارپ، انتشارات پازینه

۲- کتیبه های پهلوی اشکانی (پارتی)، دفتر دوم، داریوش اکبر زاده، انتشارات پازینه

۳- راهنمای کتیبه های ایرانی میانه (پهلوی - پارتی)، سعید عریان، سازمان میراث فرهنگی کشور

آن که از این پس این نبشته را بخواند آنچه بوسیله ی من کرده شد ، در دیده ی او بسیار آید (و) این اورا باور نیاید ، دروغ بپندارد. »

بند ۱۲: «این (است) آنچه من کردم . بخواست اورمзда در همان یک سال کردم . اورمзда مرا یاری کرد و سروران (بگاه) دیگری که هستند.» (۵)

نزدیک به هشتصد سال پس از نوشته داریوش بزرگ ، شاپور یکم نیز جملات بالا را اینگونه الگوی خود قرار می دهد :

بند ۱۶: «و ما سرزمین های بسیار دیگری را خواستیم وبسیار نام (آوازه) و دلیری کردیم که اینجا ننوشتیم اما آن چند از کرده ها را فرمان دادیم نوشتن، تا کسی که پس از ما خواهد بود.»

۹ همسانی یاد شده در کنار هستش و وجود اسناد کلاسیک غربی، بر روی هم نشان میدهند که نویسندگان عهد ساسانی، به خوبی از مآد ها و هخامنشیان آگاهی داشته، شخصیت های آنان و سرگذشت زندگیشان را به خوبی می دانسته اند و بنابراین هنگامی که سخن از کی خسرو و کودکی او به میان می آوردند، از توهم به دور بوده و وی را با کورش بزرگ اشتباه نگرفته اند و آن هنگام که سخن از لشکر کشی کاووس به آفریقا و سودان به میان می آورند، کبوجیه را کج نپنداشته اند. بلکه این مائیم که همچنان به صحنه کج مینگریم.(۶)

پی نویس ها:

۱- به سان مورد فریدون که توسط کریستین سن، نایرانی عنوان گشت و یا مورد کاووس که بدون درنظر گرفتن شرایط ترتیب زمانی، آن را نشأت گرفته از چند خط افسانه اتانای سومری و یا سلیمان عبریان معرفی نمودند!

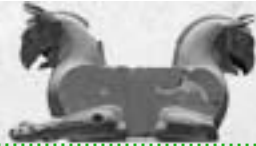
۲- ن. ک به بخش های تواریخ ۳۶/۲، کتاب عزرا، کتاب نحمیا و کتاب دانیال

۳- ر. ک به ایران در زمان ساسانیان، کریستین سن، اسناد موجود در فصل ششم (عیسویان ایران)، انتشارات ساحل

۴- داریوش به رخداد های سه سال نخست از فرمانروایی خودرادر بیستون اشاره کرده و در پس آن میگوید که بعد از این کردارهای سه ساله، فرمان به نگارش رویدادهای مربوطه بر بیستون نموده است. بر این پایه، سال دقیق کنش و نگارش سنگ نبشته بیستون داریوش، سال چهارم او یعنی ۵۱۸ پ.م میباشد. همچنین شمار کشورهای زیر فرمان او در این سنگ نبشته (۲۳ شمار) و نوع دسته بندی آنها در این نگاشته و سنجش این دو نورد با نمونه های موجود در سنگنبشته های پارسه و نقش رستم از نگارش آن به دوران نخستین حکومت شاه هخامنشی یادشده، اشاره میکند.

۵- بایسته به گفتن است که واژه بگ هیچگاه نزد ایرانیان به مفهوم خدا نبوده است. زیرا آنان در زمانه های پس از زرتشت، مفهوم دوم را -که با لفظ دئو عنوان میگشت- کنار گذاشته و تمامی نیایش شوندهگان و موجودیت های قابل احترام خویشس را با لفظ بگ خطاب مینمودند. از همین روی است که در فرهنگ ایرانی، هم موجودیت آفریدگار با این لفظ عنوان می گردید و هم موجودیت شخصیت های انسانی چون شاهان به زمانه ساسانیان. به همین شوند، مناسبترین معادل برای واژه بگ از نگاه نویسنده، که هم برای موجودات مادی و هم نامادی کاربرد داشته و دارد، سرور میباشد. از این واژه است که واژه Big در انگلیسی





تخت جمشید؛ پایتخت داریوش

نگارنده: محمدحسن جمشیدپور



یک کف دست هستند، به دفعات در دهه ۱۳۱۰ خورشیدی در نتیجه کاوش‌های کاخ‌های خزانه و صدستون کشف شدند. اینها نبشته‌هایی بودند که از ۲۵۰۰ سال پیش و از زمان داریوش بزرگ و بدون هیچ تغییری فرادست می‌آمد و در نتیجه هیچ مورخی به هنگام استفاده از این منابع هرگز نگران نیست که مثلاً به ملاحظات سیاسی در منبعی تقلب شده باشد. آتش‌سوزی، علیرغم اینکه باعث سوختن و از بین رفتن همه چیز شده بود، اما موجب شده بود تا این گل‌های خام در آن حرارت داغ پخته شوند و تا به امروز از بین نروند. لوح‌های موجود، مربوط به سرزمین اصلی هخامنشیان یعنی پارس یا فارس امروز و سرزمین پرآب و جلگه‌ای عیلام در دامنه فارس مرتفع است. [۷] بر اساس لوح‌های گران‌بهای گلی تخت جمشید، می‌دانیم که همدان، شوش و تخت جمشید (پارسه) پایتخت‌های داریوش بوده‌اند. همدان و شوش میراثی بود از مادها و عیلامیان، و تخت جمشید را خود داریوش بر کرسی نشاند. استرابو نقل می‌کند که «شاهان هخامنشی تابستان را همدان خوش آب و هوا می‌گذراندند و زمستان را در شوش خوش آب و گرما و بهار را در تخت جمشید. [۸] با این همه امروز به یقین می‌دانیم که در زمان داریوش، پایتخت و دیوان‌خانه‌ی اصلی هخامنشیان تخت جمشید بوده است و سررشته‌ی تمام امور در تخت جمشید به هم می‌پیوسته است [۹] و از همدان و شوش به صورت ییلاق و قشلاق استفاده می‌شده است.

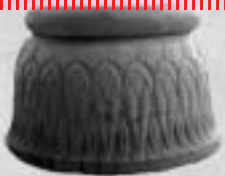
«پارسه» جایگاهی بود که فرستادگان ملت‌های مختلف برای سگالش و اتخاذ تصمیم و وحدت رویه در باره مسائل و مصالح عمومی گرد می‌آمدند و نقوش ۲۳ هیئت نمایندگی ملل که بر جبهه‌ی شرقی کاخ آپادانا موجود است، نمادی از حضور آنان است. این حضور همگانی را همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد خشیارشا در سنگ‌نبشته خود تأکید و تأیید می‌نماید. آنجا که در نبشته‌اش به سه زبان از دروازه ورودی تخت جمشید بنام «دروازه ملت‌ها» نام می‌برد و نشان می‌دهد که مردمان اقوام گوناگون به تخت جمشید وارد می‌شده‌اند. واژه تَچَر که در سنگ‌نبشته‌ی داریوش برای نامیدن یکی از کاخ‌های تخت جمشید از آن یاد شده است، بنا به تحقیقات جدیدی که توسط یکی از پژوهشگران صورت پذیرفته است، به معنای «جایگاه گزیدن راه» یا به عبارتی «تالار شورا» می‌باشد. [۱۰] پرفسور کخ درباره این قسمت از کاخ می‌نویسد: «با بررسی همه‌ی نگاره‌های درگاه‌های کاخ داریوش (تَچَر) در می‌یابیم که مخاطب همه این درگاه‌ها و همچنین سنگ‌نبشته‌ها همیشه وارد شوندگان به کاخ و حاضران در تالار اصلی بوده‌اند. این طرح زمانی ارزش دارد، که این کاخ واقعاً برای دیدارکنندگان ساخته شده باشد. از این رو بر

معمولاً شهرهایی که به پایتختی برگزیده می‌شوند و یا در دوره‌ای خاص، در دیدگاه حکومت و عوام، ارزشمند جلوه می‌کنند، پیشینه‌ای در گذشته‌های دور و یا نزدیک نیز دارند. شواهد باستان‌شناسانه نشان می‌دهد که دشت مرودشت از دیرباز به لحاظ موقعیت ممتاز جغرافیایی و آب و هوای معتدل و وجود آب فراوان و خاک مناسب محل توجه مردمان مختلف بوده است. به طوری که در این منطقه از ایران شاهد حضور تپه‌های پیش از تاریخی بسیاری هستیم که یکی از مهم‌ترین آن‌ها به نام «تل باکون» در دو کیلومتری جنوب تخت جمشید واقع است و کهن‌ترین لایه‌های مسکونی آن به ۶۰۰۰ سال پیش می‌رسد. [۱] همچنین نیز در نقش‌رستم در شش کیلومتری شمال تخت جمشید سنگ‌نگاره‌هایی از ۳۰۰۰ سال پیش، یعنی از دوران عیلامی جدید شناخته شده است [۲] که نشان می‌دهد این محدوده جغرافیایی از پیش از هخامنشیان، نیز در نزد مردم ارج و ارزش داشته است. تخت جمشید توسط یونانیان به صورت‌های «پرسای» «پرسپتلیس» و «پرسپولیس» شناخته شده، که به معنای «شهر پارسیان» بوده است. [۳] این شهر یکی از پایتخت شاهنشاهی پارس‌ها بود که داریوش یکم در سال‌های حدود ۵۱۸ پ.م پیش از میلاد ساخت آن را آغاز کرد. در جبهه جنوبی صفه، در شرق پلکان اصلی، چهار کتیبه از داریوش بزرگ بر سنگی به درازای ۷،۲۰ متر و بلندی دو متر نفر شده است که دو تای سمت چپ به فارسی باستان، سومی به عیلامی و شرقی‌ترین به بابلی است. در کتیبه اول، داریوش پس از ستایش خدا، دعا می‌کند که اهورامزدا «این کشور پارس را که زیبا، خوب آسپ و نیک مردم است» از «سپاه دشمن و از سال بد» قحطی (و از) دیو دروغ بپایاد» [۴] در کتیبه دوم به جانشینان خود اندرز می‌دهد: «این قوم پارسی را بپای. اگر قوم پارسی پاییده شوند، اهورا برکت جاودانی بر این مردم ارزانی خواهد داشت» [همانجا] در نوشته‌ی عیلامی داریوش از ساختن ارگ پارسه سخن می‌گوید و تصریح دارد: «بر بالای اینجا این دژ (بنا) ساخته آمد. پیش از آن در اینجا دژی ساخته نشده بود؛ به خواست اهورامزدا آن را برآوردم و آن را ایمن و زیبا و کافی ساختم» [۵]

تخت جمشید نزد ایرانیان به «پارسه» مشهور بود به گونه‌ای که خشیارشا در سنگ‌نبشته‌ی خود بر دروازه‌ی همه ملت‌ها، آن را چنین نامیده است: [۶]

"King Xerxes says: by the favor of Ahuramazda [۱۷-۱۱] this Gate of All Nations I built. Much else that is beautiful was built in this Persepolis (Pârsâ), which I built and my father built. Whatever has been built and seems beautiful - all that we built by the favor of Ahuramazda"

جالب است بدانید حدود سی هزار لوح گلی که هر کدام تقریباً به اندازه





پانویس‌ها:

- * [۱] از این تپه سفال‌های نگارین بسیار زیبایی بدست آمده است که تعدادی از آنها در موزه‌ی تخت‌جمشید نگهداری می‌شود.
- * [۲] رضا مرادی غیاث آبادی، تخت جمشید بنای میهنی ایرانیان و انجمن همپرسگی ملی، برگه ۹.
- * [۳] Shahbazi, A. Sh. ۱۹۷۶. "The Persepolis Treasury Reliefs Once More", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, NF, IX, pp ۱۵۱-۱۵۶
- * [۴] G. Kent, *Old Persian: grammar, texts, lexicon* ۲nd ed., New Haven, ۱۹۵۳, pp ۱۳۶.
- * [۵] E. F. Schmidt, *Persepolis*, Chicago ۱۹۵۳-۱۹۷۰, vol ۱, pp ۶۳.
- * [۶] <http://www.livius.org/aa-ac/achaemenians/XPa.html>
- * [۷] پرفسور هاید ماری کُخ، از زبان داریوش، ترجمه دکتر پرویز رجبی، برگه ۹ و ۱۰.
- * [۸] Strabo, XV ۱,۱۶.
- * [۹] پرفسور هاید ماری کُخ، از زبان داریوش، ترجمه دکتر پرویز رجبی، برگه ۳۵.
- * [۱۰] "نظریه نوین پیرامون معانی حروف الفبای فارسی"، نصراله برز آبادی فراهانی، تهران؛ ۱۳۷۶
- * [۱۱] از زبان داریوش، برگه ۱۵۶
- * [۱۲] به قلم دانشوران غربی، پژوهشهای هخامنشی، شاپور شهبازی، موسسه تحقیقات هخامنشی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۳۰.
- * [۱۳] Ktesias, ۱۹

خلاف تصور رایج، این کاخ به زحمت کاخ مسکونی، بل دفتر کار داریوش و مرکز اداره‌ی امور مملکتی بوده است...» [۱۱] الواح تخت جمشید به طور کلی اطلاعاتی نه تنها درباره‌ی مسائل دیوانی، بل درباره‌ی محیط، شیوه زیست و زندگی روزمره مردم، مزدها و اقدامات اجتماعی، دین و آیین‌های مذهبی-فرهنگی و همچنین جغرافیا و اقتصاد در محدود پارسه تا عیلام و حتی بابل را در اختیار مورخ می‌گذارند.

از الواح گلی به خوبی از سازمان درباری تخت جمشید آگاهی می‌یابیم. مثلاً بر اساس یکی از الواح که رونوشت آن در تخت جمشید بایگانی می‌شده است، فرنکه به سیئنه دستور می‌دهد که ۱۴۰۴۰ لیتر شراب تحویل رته مزدا شود، تا او شراب را برای گروهی از صنعت‌گران به تخت جمشید بیاورد و اشاره می‌شود که این مقدار از شراب مربوط به ماه‌های هشتم و نهم است. یا دیگر اسناد گلی در سال‌ها و ماه‌های مختلف نشان‌گر آمد و شد و رفت و آمدهای اقتصادی مردمی پویا از راه‌های سنگ‌فرش شده‌ی شوش به تخت جمشید و بالعکس و یا دیگر راه‌ها است. جاده‌هایی که در کاوش‌های باستان‌شناختی از دل خاک بیرون آمده‌اند. به گونه‌ای که هخامنشیان را به‌عنوان منسجم‌ترین و مستحکم‌ترین و عالی‌ترین شکل حکومت در دنیای باستان می‌شناسند که شاهراه‌های بزرگ و طولانی از شمال به جنوب و از شرق به غرب با پل‌ها و چابارخانه‌ها احداث کردند. [۱۲]

باری، تخت جمشید پایتخت اصلی داریوش و مرکز اسناد و گنجینه‌های دولتی بوده و همه‌ی راه‌ها به آن‌جا منتهی می‌شده است. وجود آرامگاه داریوش و برخی از جانشینان او در پیرامون تخت جمشید نیز گواهی خوبی است بر مرکزیت این بارگاه. این هم به تصادف نیست که داریوش پس از یک ماه بیماری در نوامبر ۴۸۶ پیش از میلاد در تخت جمشید در می‌گذرد. [۱۳]

پایگاه اینترنتی امردادنامه

برای دریافت هر شماره با ایمیل، نشانی خود را در

خبرنامه ثبت کنید

<http://www.amordad.net/emag>

تالار گفتگوی امرداد

برای دریافت نسخه پی دی اف هر شماره به فایل‌خانه

بروید

<http://www.amordad.net/forum>

فیس بوک امردادنامه

کافیست به هواداران امردادنامه بپیوندید تا از مزایای آن

بهره مند شوید

<http://www.facebook.com/pages/amrdadnamh/۲۳۹۲۳۷۷۸۸۴۲۶>

نامه



دریافت نامه نرین شماره امردادنامه

نامه



رو به نالارهای گفتمان





سرمت ها

نویسنده: یزدان صفایی

نامشناسی سرمت ها

نام سرمتی را یونانیان و رومیان در مورد طوایفی به کار می بردند که به تدریج سکاهای را از نواحی جنوب روسیه بیرون راندند. (۱)

در نوشته های اسطوره ای و دینی ایرانی، فریدون که شاه آریاییان بود، سرزمین خویش را میان ۳ فرزند خود سلم، تور و ایرج بخش کرد نام سلم در نوشته های باستان به صورت «سئیریم» و «سرم» آمده است هر یک از بخشهای مُلک فریدون به نام فرمانروایانشان، سرمان، توران و ایران نام گرفته اند. نام سرمان در تاریخ به صورت «سرمت» و در لاتینی «سرمتای» آمده است (۲)

گومیلوف بر این باور است که چینیان در روزگار باستان، اقوام سرمت را «یان» و «یان - تسای» Ian - tsai می نامیدند. (۳)

خاستگاه سرمت ها

سرزمین سرمتها در شرق از دریاچه آرال تا رومانی و مجارستان امروزی در غرب ادامه داشت (۴)

قبایل سرمتی گوناگونی که با لهجه های مختلف ایرانی سخن می گفتند، از بخش های شرقی «دن» آمدن گرفتند و تا زمان «بتلمیوس» همه ی جنوب روسیه را سرزمین سارماتیا (sarmatia) می نامیدند...

ایرانیان در اروپا نفوذی بزرگ یافتند که بیشتر آن از راه جنوب روسیه بود... چین می نماید که سرمت ها مخترع مهمیز بوده اند... ایرانیان نه تنها در جنوب روسیه و شمال قفقاز جنبشی داشتند، بلکه در سیبری و آلتایی و ترکستان چین و روس نیز فعالیت می کردند. (۵)

بیشتر مردم سرمتی میان ولگای سفلی و رود دنیتر، بیابان گردی میکردند. (۶)

سرمتها در نخستین سده پیش از میلاد، سکاهای را از سواحل شمالی دریای سیاه عقب راندند و خود در آنجا نشیمن گزیدند. (۷)

مغول ها به سمت غرب، عامل رانده شدن سرمت ها به سوی سرزمین سکاهای بود. (۸)

سرمت ها تا تنگه بسفر، قفقاز و آسیای مقدم پیش تاختند و با امپراتوری روم و دولت اشکانی به نبرد پرداختند و در بخشی از سرزمینهای آنها نشیمن گزیدند. در سرزمینهای یاد شده، واپسین سده های پیش از میلاد تا سده چهارم میلادی را عصر سرمتیان نامیده اند. پس از تصرف کرانه های شمالی دریای سیاه، این سرزمین «سرمتیا» نامیده شده است. (۹)

پس از فتح دشت اوراسیا Urasia غربی، بر منطقه ای که امروزه در جنوب روسیه ی اروپا واقع است، تسلط سیاسی کامل خود را بر قرار ساختند. (۱۰)

گروهی دیگر از این قوم وجود داشته که مورخان آنها را «سرمت های شرقی» نامیده اند، ایشان با مردم خوارزم در پیوند بوده اند. (۱۱)

وجود نیزه که حربه اختصاصی و سلاح مخصوص سارمات ها بوده، در گورهای «پروخوروفکا Prokhorovka» در منطقه «اورانبورگ Orenbourg» نزدیک کوههای «اورال» ثابت می کند که این قوم و قبیله برای نخستین بار گام در روسیه اروپایی گذاشتند. (۱۲)

سرمتها در زمانی که وارد صحنه تاریخ شدند، در حاشیه ی شرقی

سکائیه باستانی می زیستند. هرودوت که نخستین شخصی است که از آنها نام می برد، میگوید: «پس از عبور از رودخانه تانائیس Tanais دیگر در خاک سکائیه نیستیم، نخستین منطقه به سرمت ها تعلق دارد که از دریاچه ی مایوتیس Maeotis آغاز می شود و نواحی شمالی را به مسافت پانزده منزل در بر می گیرد و همگی فاقد درختان وحشی یا کاشته شده هستند. (۱۳)

هیپوکتراس Hippocrates ۴۶۰-۳۷۷ پیش از میلاد، نویسنده ی دیگر یونانی، محل اقامت آن ها را نزدیک دریای آزوف می داند. کوشهای باستانشناسی از سال ۱۹۳۰ به بعد نشان داده است که محل سکونت سرمت های نخستین نیز، شامل کوه های جنوبی اورال و علفزارهای شرق رود اورال بود، اما یافته های باستانشناسی در اراضی وسیع به سوی شرق یعنی سرزمین خلنگزار قزاقستان یا کوههای آلتایی و بخش هایی از آسیای مرکزی نیز شبیه یافته های مربوط به سرمت های اورال جنوبی و ناحیه ی سفلا ی ولگاست و معلوم می شود که این نواحی در روزگاری محل اقامت اقوامی بوده که به سرمت ها شباهت بسیار داشته اند. بیشتر آنها نیاکان طوایف سرمتی بودند که بعدها به سوی شرق و ناحیه ی شمالی دریای سیاه رفتند. نویسندگان باستانحضور آن ها و نام طوایفشان را ذکر کرده اند. (۱۴)

تاریخ سرمت ها

تاریخ سرمت ها را به چهار دوره تقسیم کرده اند: دوره اول، از سده ششم تا سده چهارم پیش از میلاد ادامه یافت، و در طی آن سرمت ها از آسیا به مهاجرت پرداختند و به دامنه های غربی سلسله جبال اورال نفوذ کردند. در پایان این دوره روکسولان ها به سوی رودخانه ولگا پیش رفتند و آنان ها در دره ی رود کوبان Kuban اقامت گزیدند. بیشتر آنها در این نواحی، و بعضی از آنان ها به ناحیه اوسستیا Ossetia نفوذ کردند، و در آن جا به صورت جامعه ای تا حدود سده نهم میلادی باقی ماندند. (۱۵)

سرمت ها تا سده پنجم پیش از میلاد، بر دشتی که میان کوههای اورال و رود دون گسترده است، تسلط یافتند. این پیروزی آنان را تشویق کرد که به فشار خود علیه سکاهای بیافزایند، و در سده ی چهارم پیش از میلاد، از رود دون گذشتند و وارد سکائیه خاص شدند. این پیشرفت سریع ممکن است مصادف با انحطاط قدرت سکاهای بوده باشد که آن هم از قتل آتناس Ateas پادشاه سالخورده آنان در نبرد با فیلیپ دوم پادشاه مقدونیه در ۳۳۹ پیش از میلاد ناشی شده باشد. در این صورت، این امر ممکن است دلیل پیشرفت سریع سرمت ها به شمار آید. (۱۶)

این تهاجم آغاز دوره دوم در تاریخ سرمت ها از سده چهارم تا سده ی دوم پیش از میلاد است و اغلب پروخوروف Prokhorov نامیده می شود که با توجه به گورهای مهمی به همین نام که در این دوره پیدا شده، معروف گشته است. به نظر می رسد که سده ی دوم پیش از میلاد، دوره ی بحرانی توسعه سرمت ها در جنوب روسیه بوده است، هر چند شواهد باستان شناسی و چند عبارت تاریخی نشان می دهد که از مدت ها پیش طوایف سرمتی به تدریج به سوی غرب در حرکت بودند، ولی نخستین آگاهی درباره سرمت ها در جنوب روسیه مربوط به سده ی دوم پیش از میلاد است. سرمت ها در ۱۷۹ پیش از میلاد میان دون و دنیپر سکونت اختیار کرده بودند. با توجه به سهم پادشاه سرمت ها، در حوادث سیاسی این دوره، معلوم می شود که تا سال ۱۷۹ قدرت





قوم شناسی سرمت ها

اقوام سرمت شامل گروه روکسولان ها (Roksolan)، آلانها، سیراکها (Sirak)، آئورسها Aors و دیگران بود. روکسولان ها و آلانها عمده ترین این قبایل بودند و در رأس آنها قرار داشتند. (۲۵) دیگر اقوام سارماتی عبارتند از: یازیگ ها Yaziges و آنتاها Antae. (۲۶)

نخستین قوم شناخته شده سرمتی آنهایی بودند که در بعضی مدارک باستانی، سوروموت ها نامیده شده اند. (۲۷) هرودوت سورومات های مقیم در مصب رودون را مخلوطی از نژاد سکاکاها و آمازون ها قلمداد می کند که به زبانی شبیه سکاکاها سخن می گفتند و احتمال دارد که سورومات ها (سرمت های کهن) پیشقراولانی باشند که سکاکاها را در هنگام مهاجرتشان مدتی پیش از مهاجرت سرمت ها به سوی شمال دریای کاسپی در آن جا دیده اند. (۲۸) این نام (سورومت) از سوپقدما به همه طوایف و قبایل خویشاوندی گفته می شد که احتمالاً آلان ها نیرومندترین آنان بودند و نامشان بعدها جایگزین اصطلاح باستانی سرمتی شد و همه گروه شرقی را در بر می گرفت. (۲۹)

روکسولان ها از سال ۶۲ میلادی در سمت مغرب رود دون سفلی، می گردیدند و یازیگ ها نیز از سال ۵۰ میلادی، دشت واقع میان تیزا Tisza و دانوب را اشغال کرده بودند. (۳۰) روکسولان ها به جنگجویی نامور بوده اند و از یازیگ ها نیز با نامهای یاکساماتاها Jaxamatae ایکسی باتاها Ixibatai یاد شده است. سیراک ها نیز در دره کوبان و منطقه استپی شمال غربی قفقاز می زیستند. استرابون می گوید که در حدود ۶۶-۶۳ پیش از میلاد، آبه آکوس Abeacus، پادشاه آنها تنها ۲۰/۰۰۰ سواره نظام در اختیار خود داشت. سرزمین سیراکها در مجاورت اراضی دولت سلطنتی بوسفور بود و بعدها خراجگزار روم شدند. گروه آئورس ها در دوره ی میانه سرمتی در ولگای سفلا و ناحیه اورال جنوبی در میان اقوام باستان به آئورس ها نامدار بودند. (۳۱) این اقوام، فرهنگ سرمتی را با چنان شدتی گسترش دادند که سلیقه و نفوذ آنان در سواحل دریای سیاه و در غرب احساس شد. (۳۲)

ساختار اجتماعی سرمت ها

نویسندگان باستان درباره ی ساختار اجتماعی سرمت ها کمتر سخن گفته اند اما بدون تردید، این ساختار، مانند ساختار زندگی و اجتماعی سکاکاها بوده است. طوایف سرمتی برده نداشتند زیرا که هیچ نویسنده باستانی از حضور بردگان در میان آنان سخن به میان نیاورده است. (۳۳)

طوایف سرمتی غربی در آخرین سده های پیش از میلاد، و سده های نخستین عیسویت، پادشاهان یا رؤسای داشتند. (۳۴) نقش زنان در میان سرمت ها بسیار جالب توجه است. زنان سواره به نبرد می پردازند و به همسران خود در جنگ می پیوندند و جامه ای چون مران در بر می کنند. در گورستان های سرمت ها در بخش مرکزی شمال کوهپایه های قفقاز، زنان مسلح، دیده می شوند. (۳۵) گویا در میان سرمت ها نظام مادرسالاری بر قرار بوده است. (۳۶) هیپوکراتس بر این باور است که زنان سرمتی علاوه بر جنگجویی، غیبگو نیز بوده اند. در میان گروههای برخی از نان سوروماتی، محرابهای سنگی پایه دار یا ظروف سنگی مدور با حاشیه های برآمده دیده شده است. (۳۷)

سرمت ها میان دون و دنیپر مستحکم شده و قدرت سکاکاهای کریمه را خنثی کرده بودند. این تاریخ را استرابون تأیید کرده است. روکسولان ها در آغاز به همراه دیگر سرمت ها به سکاکاها حمله بردند و از جنوب علیه آنان اقدام کردند. در پایان این دوره، هنگامی که سرمت ها موقعیت خود را در قلمرو سکاکاهای سلطنتی تثبیت کردند، روکسولان ها از اتحاد با آنان سرباز زده و جهت حمله به شهر های یونانی مجاور دریای سیاه به سکاکا پیوستند. (۱۷)

در دوره سوم از سده اول پیش از میلاد تا سده اول میلادی، سرمت ها همه ی سرزمین های سکاکا به جز کریمه را تسخیر کردند، و به حمله به شهرهای یونانی پایان دادند. و در آغاز امپراطوری نرون، به تصرفات رومی ها در بلغارستان کنونی تاختند. پیشرفت سرمت ها به آن سوی دانوب رومیان را مجبور به حمله کرد، در ۶۲-۶۳ میلادی، یکی از سرداران نرون به نام پلوتیوس سیلوانوس Plautius Silvanus، سرمت ها را شکستی سخت داد و آن ها را وادار به عقب نشینی کرد. پس از این، سرمت ها که با ژرمن ها متحد شده بودند، تهدیدی برای رومیان در غرب به شمار می آمدند. (۱۸)

سرمت ها و متحدین ژرمنی آنها در واپسین مرحله تاریخی خود، یعنی از سده ی دوم تا چهارم میلادی، وارد داکیا شدند، و شروع به حمله به نواحی سفلی دانوب کردند، ولی در سده ی سوم حمله ی گوت ها Goths به استقلال آنان پایان داد. با این وجود سرمت ها، بسیاری از مقام و نفوذ خود را تحت فرمان گوتها نگاه داشتند و برخی دیگر به آن ها پیوستند و در کنار آنها به اروپای غربی حمله بردند. اما پس از ۳۷۰ میلادی، موج هون های مهاجم به موجودیت سرمتیه پایان داد. برخی از باقی ماندگان سرمت ها در میان دیگرانی چون اسلاو ها حل شدند اما بیشتر آنان به غرب گریختند و تا سده ی ششم میلادی به دوام خود ادامه دادند. (۱۹)

نژادشناسی سرمت ها

سرمت ها مردمی ایرانی نژاد بودند (۲۰) و با سکاکاها هم نژاد و مانند آنها صحرانورد بوده اند با این وجود به طرز آشکاری از آنان جدا بوده اند. (۲۱) آنان با مادها، پارس ها و پارت ها پیوستگی نزدیکی داشتند. (۲۲)

سرمت ها هرگز قومی همگون نبودند و از طوایفی تشکیل می یافتند که نامشان در کتابهای باستانی آمده است و تا اندازه ای با یکدیگر فرق داشتند. بنابراین یکسان شمردن همه ی سرمت ها اشتباه است. (۲۳) جنبه ی آمیختگی سرمت ها بر اثر تصاویر باستانی و بررسی های مردم شناسی از بقایای استخوان بندی، به ویژه استخوان جمجمه، آشکار شده است. گونه ای از نژادهایی که بیشتر در سرزمین قزاقستان به چشم می خورد نژادی است که آن را گونه نژادی «آندرونوو» Andronovo می نامند و شبیه اروپاییان بودند. استخوان های این نژاد در بخش سفلی ولگا و وابسته به دوره های نخستین تاریخ سرمتی به دست آمده که شبیه نژاد مدیترانه ای بوده است. در نیمه ی دوم سده ی پنجم پیش از میلاد، یک عنصر نژادی تازه در منطقه جنوبی اورال پدید آمد که از گونه ی «پامیر و فرغانه» و خاص بخش هایی از آسیای مرکزی بود و به گونه ی «ارمنی مانند» به عقیده ی مردم شناسان غربی، شباهت داشت. (۲۴)





است که اقوام سکایی و سمرتی تنها اقوامی از تیره‌های ایرانی بودند که آیین زردشت به سرزمینشان راه نیافت (۴۲)

به نظر می‌رسد که آنان خورشید و آتش را می‌پرستیدند و به ویژگی تطهیر کنندگی آن باور داشتند. این باورها و رسوم، ظاهراً از نیاکان آن‌ها در عصر مفرغ و حتی عصر نو-سنگی به آنها رسیده بود. این مطالب از آتش‌هایی که نزدیک گورها یا روی آنها بر می‌افروختند و مربوط به سوزاندن جسد بوده است و با مشاهده‌ی قطعات زغال که به درون گور می‌افکندند یا در پیرامون آن می‌پراکندند، معلوم می‌گردد. بعدها در دوره عیسویت، به نظر می‌رسد که آیین زرتشتی در میان سمرت‌ها پیروانی پیدا کرده باشد. (۴۳)

سمرت‌ها به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشتند و آن را ادامه‌ی زندگی دنیوی خود می‌دانستند. این موضوع از مراسم تدفین و مشاهده‌ی وسایل درون گورها معلوم می‌شود. برای فرد مرده، وسایل لازم برای مسافرت به جهان دیگر را فراهم می‌ساختند. در مراسم تدفین هیچ گونه هماهنگی وجود ندارد. نحوه قرار گرفتن جسد در گور، سمتی که سر بدان جهت برگردانده می‌شده و پیدن وسایل درون گور، بنا بر آداب و رسوم طوایف گوناگون سمرتی در دوره‌های مختلف، فرق می‌کرد. (۴۴)

زبان سمرت‌ها

زبان سمرت‌ها جز زبانهای ایرانی (۴۵) و وابسته به زبان اوستایی بود. لا اقل آن گروه از سمرت‌ها که هروودت از آنها نام برده و غربی‌ترین شعبه‌ی سکاهای بوده، به یک گویش سکایی سخن می‌گفتند. (۴۶)

زبان آس‌ها در قفقاز مرکزی که از گویش‌های باستانی سمرتی-آلانی منشعب می‌شد به منزله نوعی از سمرتی جدید به شمار می‌آید. (۴۷)

هنر سمرت‌ها

در گورهای دوره اول (سده ۶ تا ۴ پیش از میلاد)، چون به ندرت اشیایی در گور نهاده می‌شد، تپه‌های بزرگی ایجاد نمی‌کردند، گورهای دوره دوم (سده چهارم تا دوم پیش از میلاد) محتوی اشیای گرانبهایی است. گورهای دوره سوم (سده اول پیش از میلاد تا سده اول میلادی) نیز پیشرفت یک روش زندگی پیچیده‌تر را نشان می‌دهد که نتیجه تسلط بر طوایف گوناگون و تجارت پر رونقی بود که سمرت‌ها برقرار کرده بودند. در این دوره نمونه‌ی فرهنگ واقعی سمرت‌ها تکامل یافت و بر سراسر منطقه چیره شد. در آخرین مرحله (سده دوم تا چهارم میلادی) نفوذ ژرمن‌ها سبب متداول شدن اشیایی مانند سنجاق سینه و تغییر در لباس شد. (۴۸)

هنر سمرت‌ها نیز مانند هنر سکاهای، بر همان اساس ترسیم حیوانات است اما سلیقه‌ای بیشتر از آنها در تزیینات و نازک کاری دارند. میناهای رنگارنگ روی الواح فلزی رسم می‌کردند و به طور کلی میتوان گفت که یک واکنش «شرقی» بسیار نمایانی در ترسیم گل و گیاه که خاص مصنوعات یونانی و رومی بود، به عمل آمده است. هنر سمرتی مقدمات هنر و صنعت ماقبل قرون وسطی در اروپا بود و این همان هنر زیبایی است که سمرت‌ها به قبایل «گوت» دادند. (۴۹)

گورهای منطقه اورنبرگ Urenburg شبیه گورهای سکاهای، تپه مانند است. در این گورها، تعدادی پیکان‌های سه گوشه و تعداد پلاک‌های

سمرت‌ها هنگامی که به جنوب شرقی اروپا نفوذ کردند، سوارکاران ماهری شده بودند، آنان روش زندگی بدوی را پیش گرفتند و اوقات خود را صرف شکار و چوپانی کردند. مدارک موجود نشان می‌دهد بعضی از آنها، به نوعی کشاورزی ابتدایی، اشتغال ورزیدند ولی تاکنون تعداد کمی از اقامتگاه‌های سمرت‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. به تدریج به همان نسبت که طبقه مرفه به وجود آمد، این طایفه وارد یک مرحله انتقالی شد و طی آن، رؤسای طوایف جای زنان را به عنوان فرمانروا گرفتند و سرانجام پادشاهانی بر امور مسلط شدند. روی کار آمدن پادشاهان، شاید در نتیجه‌ی تشکیل سپاهی از سوارکاران سنگین اسلحه باشد، زیرا سمرت‌ها، رماب فلزی و پس از چندی مهمیز را اختراع کردند. بدین ترتیب روش‌های جنگی، در افزایش قدرت نظامی سمرت‌ها، بسیار مؤثر بود. رومی‌ها به تدریج بعضی از فنون آنان را اقتباس کردند. (۳۸)

قربان میان سکاهای و سمرت‌ها، یا توجه به جنبه‌های مشترک، از حیث لباس، سلاح و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی آن‌ها معلوم می‌گردد. آن‌چه بیشتر جلب توجه می‌کند، اختلافات میان این دو گروه است که نشان می‌دهد، سمرت‌ها روابط منظمی با سکاهای نداشتند و سمرت‌ها به طور مستقل از سکاهای، در جایی در آسیای مرکزی تکامل یافتند و سپس به عنوان فاتح به جنوب روسیه آمدند و آداب و عادات مشخصی با خود آوردند. ساز و برگ و فنون نظامی آن‌ها غیر سکایی بود. سکاهای تیراندازان ماهری بودند: سلاح‌های عمده‌ی آنان تیر و کمان بود. تنها پس از در هم شکستن مقاومت دشمن از دور با تیرهای زهر آلود که با حمله‌ی گاز انبری پیش می‌رفتند و با دشمن به نبرد تن به تن می‌پرداختند و از دشنه‌های کوتاه استفاده می‌کردند. اما فنون سمرت‌ها کاملاً متفاوت بود. سلاح عمده‌ی آن‌ها عابرت از نیزه‌ای سنگین و بلند مانند نیزه‌ی جنگجویان قرون وسطا بود. سواران و اسب‌های زره پوش، همه با هم و در یک صف حمله می‌کردند و قوای دشمن را با این حمله سواره خود در هم می‌شکستند؛ سپس به جنگ تن به تن می‌پرداختند و ضمن آن از شمشیرهای دراز با نوک‌های تیز استفاده می‌نمودند. نقش تیر و کمان فرعی بود. استفاده از کلاه‌های آهنین و رکاب که سکاهای آن اطلاعی نداشتند، ساز و برگ سمرت‌ها را تکمیل می‌کرد. (۳۹)

زنان سمرتی نسبت به زنان سکایی در وضعیت اجتماعی بهتری به سر می‌بردند و دوش به دوش مردان خود می‌جنگیدند و این که تبار از نسب مادر در میان سمرت‌ها وجود داشت ولی در میان سکاهای اینگونه نبود. (۴۰)

سمرت‌ها صنعتکاران ماهری بودند و اگر چه از این لحاظ به پای سکاهای نمی‌رسیدند، ولی فلزکاران برجسته‌ای به شمار می‌رفتند و ظروف سفالین بهتری می‌ساختند. سارمات پوست را نیز به خوبی سکاهای به عمل می‌آوردند، بدین ترتیب توانستند روابط تجاری مهمی که سکاهای با شهرهای یونانی ساحل شمالی دریای سیاه برقرار کرده بودند، حفظ کنند و به تجارت پوست، غلات، عسل، ماهی و فلزات بپردازند. همچنین با منطقه سیحون (سیردریا) و نواحی مجاور چین و کشور سلطنتی خوارزم، روابط بازرگانی برقرار ساختند. (۴۱)

دین سمرت‌ها

آبایف به اختلاف دینی تورانیان و ایرانیان توجه کرده، و ضمن اشاره به عدم نفوذ آیین زردشت در باورهای دینی مردم اوستیا (آسها) یادآور شده





۱۶- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۷
 ۱۷- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۷-۶۸
 ۱۸- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۸
 ۱۹- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۸
 ۲۰- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۵۹-۶۳؛ امپراطوری
 صحرانوردان، رویه ۱۴۶؛ قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران،
 رویه ۶۶..

۲۱- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۹.
 ۲۲- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۲۳- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۲۴- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲-۶۳
 ۲۵- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۹۰.
 ۲۶- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۲۷- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۲۸- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸.
 ۲۹- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۳۰- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۱۴۶.
 ۳۱- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۲۵۰.
 ۳۲- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶.
 ۳۳- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۳.
 ۳۴- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۳.
 ۳۵- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۳.
 ۳۶- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸.
 ۳۷- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۸۱.
 ۳۸- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۰.
 ۳۹- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۹.
 ۴۰- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸.
 ۴۱- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۰-۷۱.
 ۴۲- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۶۳-۶۴.
 ۴۳- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۴.
 ۴۴- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۵.
 ۴۵- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۵۹.
 ۴۶- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۴۷- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۲.
 ۴۸- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۱.
 ۴۹- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۹.
 ۵۰- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۱.
 ۵۱- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۵۰-۵۱.
 ۵۲- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۹.
 ۵۳- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۷۰.

کتابنامه

۱- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رقیه بهزادی، انتشارات
 طهوری، ۱۳۸۶
 ۲- رضا، عنایت الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، انتشارات علمی
 و فرهنگی، ۱۳۸۴.
 ۳- امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده،
 انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.
 ۴- ایران بزرگ، امید عطایی فرد، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴.

مفرغی به شکل جانور، از زین و یراق اسب و یک دندان گراز که آن را
 در طلا نشانده بودند، به دست آمده است. ساختمان این گورهای شکل
 بسیار ساده ای داشته است و عبارت از خندق مربع یا بیضی یا مدوری
 بوده که در یکی از دیوارهای آن ها طاقچه ای ساخته اند، اجساد را در
 تابوت نمی نهادند، بلکه در جبهه هایی از چرم یا پوست می پیچیدند و
 گاهی نیز شاید حصیری زیر آن می انداختند. (۵۰)

اشیا بسیار فراوانی که در «الکساندرپول» نزدیک «اکاترینوسلاو
 Ekaterinoslav» به دست آمده نشان می دهد که در آغاز سده سوم
 پیش از میلاد، هنر سکاها به هنر سمرت ها تبدیل گردیده است. هنر
 سمرت در سده سوم و دوم پیش از میلاد در روسیه جنوبی داخل و مستقر
 شد. جواهرات «بوئرواموژیلایا Buerova Mogila» و «آختامیسوفکا
 Akhtanizooka» و «آناپا Anapa» و «استاوروپول Stavropol»
 و «کازینسکویه Kazinskoye» و «کوردیهپس Kurdzhips» در
 قوبان و در قفسه یسرمتی در شهر «الیزاوتوفسکایا» نزدیک دریای
 «آزوف» و همچنین کمر بند سیمین و مینا کاری معروف «مایکوپ»
 و تصویر یوزی که دارد یابویی را می درد، جملگی از هنرهای سمرتی
 و مربوط به سده دوم پیش از میلاد می باشد. همین سبک و شیوه در
 روی الواح سمرتی که از دوران بعدی در «تاگانروگ Taganrog» و
 «فدولوو Fedulovo» نزدیکی مصب گوبان (سده دوم و یکم پیش
 از میلاد) و سده یکم میلادی در «نووچرکاسک Novotcherkask»
 نزدیک دریای آزوف و «اوست لابیسکایا Oust Labinskaya» و
 مزرعه «زوبوف Zoubov» و «آرماویر» در قوبان بدست آمده ادامه می
 دهد. (۵۱)

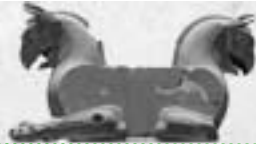
پوشاک سمرت ها

سمرت ها به طور کلی سوارانی دارای نیزه هستند که کلاه آنها، خودی
 مخروطی دارد و به جای لباس فراخ، زره بر تن دارند. (۵۲)
 پوشاک نظامی ایشان، شامل کلاهخودی مخروطی و جوشن هایی مرکب
 از صفحات مکرر یا پولک های آهنین بود که هم سواران و هم اسبان را
 محفوظ می داشت. (۵۳)

پانویس

۱- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶.
 ۲- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان ، رویه ۵۹
 ۳- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۱۴۹
 ۴- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۹۰.
 ۵- میراث باستانی ایران، به نقل از ایران بزرگ، رویه ۹۴-۹۵.
 ۶- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۱۴۶.
 ۷- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۵۹.
 ۸- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶-۶۷.
 ۹- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۹۰.
 ۱۰- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۶.
 ۱۱- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، رویه ۵۹.
 ۱۲- امپراطوری صحرانوردان، رویه ۴۸-۴۹.
 ۱۳- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۱.
 ۱۴- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۱.
 ۱۵- قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۶۷.





درخشش ستارهٔ بخت ایران

نویسنده: یوزف ویسهوفر
برگرداننده: ا.ح. اکبری شالچی

برگردان شده از اشپگل، شمارهٔ ویژهٔ ایران:

Josef Wiesehofer, Im Glanz des Glücks, PERSIEN, SUPERMACHT DER ANTIKE, DER SPIEGEL, Nr ۲, ۲۰۱۰

اقتصادی یونان و رومی‌ها بودند: همبسته شدن خاور نزدیک به رهبری آنان، دستاوردهای فرهنگی و دینی و اندیشه‌های جهان‌بینانهٔ پرمایه و دیرپایی را به ارمان آورده بود.

ایران با ساختار آبیاری، راهسازی و ساختار ویژهٔ پیام‌رسانی، همسایگان خود را در شگفتی فرو برده بود، و البته با فرهنگ پارک و بوستان‌سازی والایش نیز. هیچ‌کس نمی‌توانست با بازرگانی کالاهای گران‌بهای چون سنگ لاجورد یا ادویه‌جات، که نیازمند راه‌هایی چون همان «راه شاهی» پرآوازه نیز بود، زندگی خود را سروسامان دهد، که البته کالاهایی بی‌مانند چون جانوران شگفتی مانند طاووس و خروس و رستنی‌هایی چون برنج یا هلو را نیز باید به این فهرست افزود. در میان‌رودان پارتی و ساسانی و خود ایران، اندیشه‌هایی دینی زاده شدند و پرورش یافتند که در تاریخ جهان از ارزشی ویژه برخوردارند و هنوز هم می‌درخشند، برای نمونه دین زرتشت و مانی‌گرایی.

در اروپا هنوز هم بر همهٔ اینها چندان ارجی گذاشته نمی‌شود. اما در دولت کنونی ایران نیز گاهی برخی از پیش‌دواری‌ها چهرهٔ تاریخی کشور را از هم می‌درد: شاهنشاهان و بزرگان و هخامنشیان دارای نقش‌هایی می‌شوند که از نگاه تاریخی هیچ برآورده‌شان نیست؛ ساسانیان همانند شاهان اسطوره‌ای ایران انگاشته می‌شوند؛ کسانی مانند رستم، هرکول‌مانندی که رقیب بزرگ تورانی‌های خاور بوده، همان تورانی‌هایی که گاه ترک دانسته می‌شوند؛ ساسانیانی که با یونانی‌ها و رومی‌ها (پس) با اروپاییان) و حتی تازیان جنوب نیز درمی‌افتاده‌اند. پارت‌ها هم که کلا در خاور و باختر به یک اندازه ناشناخته مانده‌اند.

چگونه می‌توان از این نقاشی‌ها رهایی یافت و نگاهی درست بر تاریخ انداخت؟ آنچه به ما یاری می‌کند، این است که درست‌تر دریابیم که نام این کشور و باشندگان آن از کجا آمده. نام «پرسین» که در اروپا به کار می‌رود، به واژهٔ پارسی باستان «Parsa» (به یونانی: Persis) برمی‌گردد، این واژه در اصل نام پهنهٔ جنوب باختری ایران است. اما «ایران» از واژهٔ پهلوی «Eran»، بخش نخست واژهٔ Eranshahr (سرزمین یا فرمانروایی آریایی‌ها) سرچشمه می‌گیرد. واژهٔ پارسی باستان آریا، در دورهٔ هخامنشی برای مشخص کردن تبار به کار می‌رفته است. اما واژهٔ ایران تازه از آغاز زمان ساسانیان همچون مفهومی نژادی، دینی و سیاسی به کار برده شده است. این واژه پس از سرنوشتی این دودمان، همچنان نام کشور سپری‌شده ماند. تازه در دوران ایلخانیان مغول تبار و به ویژه در روزگار دودمان پهلوی بود که نام ایران همچون برنامه‌ای سیاسی دوباره زنده شد.

یونانیان کهن، یک نکته را درست گفته‌اند: کورش و جانشینانش از پرسپس بودند، همان جایی که اینک فارس نام دارد. این فرمانروایان، کامیابی‌های خود که بیش از ۲۰۰ سال دنباله یافت را به یادگار گذاشته‌اند: پس از مرگ آستیاگ رهبر مادها در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، قلمرو شاهنشاهی بزرگ‌تر شد و گسترش بیشتری یافت؛ در زمان داریوش یکم و پسرش خشایارشا به اوج خود رسید، و شکست از یونانیان در باختر دور، نیز گسترش آن را دگرگون ساخت.

شاهان هخامنشی با سیاست شاه‌منشانه و هوشمندانه‌ای که به همه خودمختاری می‌داد و نظارت سخت‌گیرانه‌ای را به کار می‌داشت، با آیینی زیرکانه و ابفای نقش، سرنوشت فرمانروایان و فرودستان را به هم پیوند دادند؛ مرکز قدرت در دست پارس‌ها بود و کامیابی‌های اقتصادی پیش از هر کس به آنان می‌رسید، اما چندگونگی فرهنگی در کشور معنایی ویژه داشت و حتی ارزشی خواستنی بود. تا جایی که کسانی که در بخش مرکزی فارس برای خدایان انیرانی دهش می‌کردند هم برای

... چرا تاریخ ایران باستان بحثی چنین داغ است و چرا این همه از آن بهره‌برداری می‌شود؟ مگر این کشور بزرگ و چندچهره در روزگار پیش از اسلام خود، از چه ویژگی‌های برجسته‌ای برخوردار بوده است؟ مردم ایران گستردهٔ آن روزگار که از کوه‌های زاگرس تا آسیای میانه را دربرمی‌گرفت، در دورهٔ باستان به چندین گونه اهمیت تاریخی دست یافتند. در دورهٔ کهن مفرغ، در سدهٔ سوم پیش از میلاد، شریک بازرگانی میان‌رودان بودند. در نخستین سده‌های پیش و پس از میلاد، فرمانروایانی بزرگ و جهانی در ایران پدیدار شدند که بر خاور نزدیک، و نیز خاور پهنهٔ دریای میانه چیرگی سیاسی و نظامی داشتند. در همین زمان، راه‌های پیوند فرهنگی دریای میانه، آسیای میانه، هندوستان و چین نیز هموار شد. ایرانیان از سدهٔ هفتم پس از میلاد، پل‌ساز سیاست و فرهنگ و دین پهنه‌های کهن خاور نزدیک، و دریای میانه و تازیان و نیز آسیای میانه بودند که همه همواره اسلامی‌تر می‌شدند.

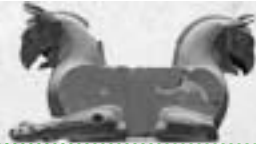
هنوز هم باستان‌شناسان و تاریخ‌دانانی هستند که تاریخ را تنها از این دیدگاه می‌نگرند که گویی باید پیش‌درآمدی بر تاریخ آغازین اروپا باشد. اما بیشتر دانشمندان می‌کوشند سهم ایران در تاریخ پیچیدهٔ جهان باستان را چنان که باید و شاید ارج نهند.

البته پیشینهٔ پیوندهای پهنهٔ دریای میانه و ایران، هنوز هم در نگاه بیشتر اروپاییان، چیزی نیست مگر پیامد درگیری‌های نظامی و ایدئولوژیک. گویی آنچه که ما پهنهٔ باخترزمین می‌انگاریم، برای ایرانیان اغلب یک مخالف راستین بوده، و این در دورهٔ باستان هم دیده می‌شود.

آزادی یونانی در اینجا [اروپا]، و استبداد خاوری در آنجا؛ جنگ دریایی سالامیس و زایش اروپا؛ و همه چیز بر پایهٔ این الگو یا الگوهای همانند آن دسته‌بندی می‌شود! آنچه اروپا بود یا می‌خواست باشد یا می‌خواهد باشد، به روشنی به گفتهٔ اوتو فرورت تعلق دارد به: «رویارویی‌هایی که اروپاییان آغاز می‌کنند، و حریفانی که می‌خواهند حق تعیین سرنوشت خود را در دست داشته باشند.»

اندیشهٔ تاریخی اروپا تا سدهٔ هجدهم زیر تأثیر پیامدهای فرمانروایی‌های بزرگ جهان به ویژه روم بود. مادها و پارس‌های ایران هم در این رویکرد نقشی بزرگ داشتند، اما کارشان درگیری با دیگر فرمانروایی‌ها و فرهنگ‌های خاور نزدیک بود، یعنی فقط بخش کودکانهٔ تاریخ جهان. اینکه این فرهنگ‌ها با خاورزمین و خاور نزدیک اسلامی سده‌های بعد چه پبندی داشتند، همچنان به خاموشی گذاشته شده بود. شاهنشاهی‌های بزرگ ایران در این میانه، چیزی بیش از رقیب یا شریک





انجام آیین‌های خود، از فرمانروایان یاری دریافت می‌داشتند.

دربار، روش هنرمندان‌های را پیشه کرده بود که با آن، نخستینه‌های ناهمساز فراوانی را که از واقعیت‌هایی همیشگی سخن می‌گفتند، با هم آشتی داد. چهره رسمی شاه بزرگ به سادگی با نمونه بومی و نیازهای هر منطقه‌ای همساز بود، برای نمونه در کنار رود نیل. در بابل، حتی می‌بینیم که کورش دوم و داریوش یکم بر مردوک، خدای بزرگ آن سرزمین چه ارجی می‌نهند. این کار را پیش از هر چیز از این رو انجام می‌داده‌اند که فرمانروایی‌شان بر میان‌رودان مستقل آن هنگام، چیرگی بیگانه به شمار نیاید.

این کوشش آنان کامیاب بوده و تا امروز هم کامیاب مانده است: کورشی که یونانی‌ها و انجیل عهد عتیق وی را شاه ایده‌آلی می‌دانند، هنوز هم آفرین‌گویان فراوانی دارد، حتی اگر آفرین‌گویان کمابیش همیشه آهنگی دیگر در سر داشته باشند.

هخامنشیان از شکست الگوهای بزرگ خود به ویژه آشوری‌ها و بابلی‌ها نیز چیز آموخته بودند. این پدیده خود را در آنجا نشان می‌دهد که می‌بینیم نخبگان هر کدام از بخش‌های شاهنشاهی، همواره از معیارهایی که شاه بزرگ نهاده بود، پیروی می‌کردند. دولت هخامنشی فرمانروایی نرمی بود که با وجود نظارت مرکزی، آرامی و سامان‌مندی کشور را ضمانت کرده بود و توانسته بود بیشتر مردم را خورسند کند. «شاه شاهان» عنوانی که سرچشمه‌اش به میان‌رودان یا اوراتو می‌رسد، به «قره» فرمانروا، به سخن دیگر به «درخشش بخت» آراسته بود. آشوب، بسیار به ندرت زبانه می‌کشید و کمابیش همیشه، پشت‌پرده‌ای جز بلندپروازی برخی از بلندپایگان نداشت.

هخامنشیان بر سنگ‌نبشته‌های چندزبانه بازمانده، خود را همچون «پارس، پسر یک پارس، آریایی از تبار آریایی» معرفی می‌کنند. هیچ کدام ادعا نمی‌کنند که از تبار خدایان‌اند. آنان این را که همه فرودستان باید از قانون «data»ی آنان پیروی نمایند را با لطف خدا و شایستگی خود استدلال می‌کنند.

مغ‌ها، ویژه‌شناسان خدانشناسی و تاریخ، اندک‌اندک فرمانروایی را به سوی هنر فرمان‌رانی و سنت بومی کشور رهنمون می‌شوند: پس از مرگ فرمانروا، شاه تازه رسماً بر تخت می‌نشیند و می‌تواند بی‌درنگ امتیازها، جایگاه و حقوق شاه پیشین را بپذیرد یا پس بزند. شاهان بزرگ نیکی‌ها را پاسخ خوبی می‌دادند، فرودستان نیز باید می‌اندیشیدند که شاید با فرمانروایی که همیشه به هر کجای کشور سر می‌زند، رودرو شوند. چنین آیین‌هایی همواره ساختار سلسله‌مراتب را در فرمانروایی استوارتر می‌کرد، اما پدیده‌ای روزمره نبود.

هر استانی، فرمانروایی داشت که ساتراپ نامیده می‌شد. آنان امور دیوانی، دادگستری، مالیات و کارهای نظامی را سازماندهی می‌کردند، از هر پهنه‌ای مالیاتی را که در آنجا متداول بود می‌ستاندند و بخشی از آن را به مرکز می‌فرستادند؛ از مرزهای برونی پاسداری می‌کردند و همراه با سپاه شاه در آرامی درون مرزی می‌کوشیدند. شاه بزرگ با بیدارسازی حس همچشمی در میان ساتراپ‌ها و اگر بایسته می‌شد فشار نظامی، لگام آنان را در دست داشت.

با بیک‌های کارآمد و فن‌آوری راهسازی، پیام‌ها و آدم‌ها و جانوران، پرشتاب به جاهایی که باید، می‌رسیدند. ساختار پیچیده قنات‌ها- آب‌های زیرزمینی- که ساختن‌شان به خواست خود شاه انجام می‌شد و وی بخشی از هزینه آنرا می‌پرداخت، کشتزارها را گسترش بخشید و بهشت‌ها (به پارسی باستان: pardaida) را بنیاد نهاد. این بوستان‌ها

که با گیاهان و جانوران خود، چهره کوچکی از کشور را به دست می‌داد، تا اندازه‌ای مایه سرگرمی و دلخوشی شاه و بلندجایگاهان بود.

در کشور هیچ قانون مرکزی هستی نداشت. شاه و نمایندگان بر پایه سوابق قضایی و موردهای همانند و مبدأ بومی، حکم می‌کردند. مردم کوه‌نشین و بیابان‌گرد زاگرس و البرز، و یا گیاهزارهای نیمه‌خشک شمال خاوری که از نگاه نظامی چندان کنترل‌پذیر نبودند، از رهگذر پرداخت‌هایی با شاه بزرگ کنار می‌آمدند. اما آشوب‌گران معمولاً پاسخ کوبنده‌ای دریافت می‌کردند و حتی پرستشگاه‌هایشان ویران می‌شد. با این همه، پوزش دشمنان کهن نیز گاهی که از نگاه سیاسی سودمند بود، پذیرفته می‌شد: تمیستوکس پس از رانده شدن از شهرش آتن، به ایران پناهنده شد، آن هم هیچ کس نه و خود وی، کسی که در سالامیس، ناوگان ایران را شکست داده بود!

جهانی بودن فرمانروایی هخامنشی، چیزی است که چشم‌ها را به گونه‌ای ویژه به سوی خود می‌کشد. پادشاهان، بزرگوارانه در آیین‌های دینی- پرستشی دیگران شرکت می‌کردند آن هم بی آنکه به تبلیغ باورهای خود یا فشار برای پذیراندن آنها بپردازند. سنگ‌نبشته‌ها می‌گویند که آنان خود، پیش از هر چیز مانند زرتشتیان اهوره‌مزدا را می‌پرستیدند و یادآور می‌شوند که مهربانی وی مایه فرمانروایی آنان است. پس از آن، ایزدبانوهای میترا و اناهیتا نیز بر آن افزوده شدند. اما روشن است که یک باور هدفمند بر جای خود ماند: مفهوم‌های راستی (به پارسی باستان: arta) و دروغ (به پارسی باستان: drauga)، که از واژگان بنیادین اخلاق زرتشتی هستند، به جای «وفاداری» و «سرکشی» فرودستان نشستند.

در سال ۳۳۱ پیش از میلاد، هنگامی که الکساندر بزرگ، بر سپاه داریوش پیروزی یافت، مردم بسیار شگفت‌زده شدند. شاهنشاهی شکوهمند هخامنشی، گویی به ته چاه فروافتاد. الکساندر و جانشینانش، مقدونیان و سلوکیان، کوشیدند این سرزمین را دریابند، اما سنت ایرانی آنان را مهاجم می‌دانست و هنوز هم می‌داند. تازه با پیروزی اشکانیان که از سال ۲۵۰ پیش از میلاد با سلوکیان درافتاده بودند بود که دوباره یک دودمان ایرانی بر تخت نشست.

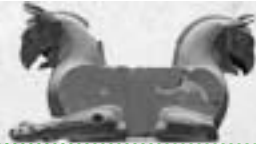
فرمانروایان تازه، پارت‌ها بودند. نیاکان آنان که نیمه‌چادرنشین بودند، در دامن بیابان‌های خاوری دریای مازندران می‌زیستند. اشک یکم و جانشینانش، نخست استان پارت هخامنشی و هیرکانیه (ترکمنستان امروز) را گرفتند، اما پس از آن همه قلمرو ایرانی و میان‌رودان را نیز به دست آوردند.

۱۵۰ سال به درازا کشید تا فرمانروایی پارت یا اشکانی با روم توسعه‌طلب رودرو شود. شکست مارکوس لیکینوس پروکسنسول روم پیمان‌شکن در سال ۵۳ پیش از میلاد از سواران زره‌پوش اژد دوم شاه پارت، در جنگ کارهای- در نزدیکی اورفا در جنوب خاوری ترکیه امروزی- برای رومی‌ها مانند زهر تلخ بود. چند قیصر دیگر روم باز با قدرت خاورزمین درافتادند، اما هیچ کدام پیروز نشدند.

شاهنشاهی پارت کمابیش ۵۰۰ سال بر پا بود، اما گمان‌هایی که در باره‌اش زده می‌شود از سندها بیشتر است: کمابیش همه آنچه بر جای مانده گزارش‌های رومی‌ها و چینی‌ها، یعنی همسایگان آنان است. آنچه روشن است این است که پارت‌ها پهنه چندفرهنگه قلمرو خود را دست‌کم با زبردستی هخامنشیان می‌گرداندند و با برنامه‌ریزی ویژه‌ای از نقش خود در میانه خاور و باختر بهره می‌گرفتند.

شاهان اشکانی از درگیری‌های معمول در میان کاخ و اشراف روم هم بهره خوبی می‌جستند. روی هم‌رفته می‌توان گفت که شاهنشاهی پارت بسیار





بسیار استوار بوده، آن هم نه تنها بخاطر نیروی رزمی شناخته شده‌اش. آن شاهنشاهی سده‌ها پابرجا ماند، نیز چون: مردم بومی منطقه‌های گوناگون شاهنشاهی، می‌توانستند به روش خود زندگی کنند؛

فرمانروایان اشکانی خواستار گسترش و پیشرفت شهرها، کشاورزی و بازرگانی بودند؛

نیازی نبود که مردم از هیچ سیاست دینی هراسی به دل راه دهند؛ و فرمانروایان، فرهنگ بانفوذ فرودستان یونانی را به دیده نیک می‌نگریستند، و حتی با دلبستگی از آن پاسداری می‌کردند.

ساختار اشکانیان تازه هنگامی از هم گسست که بلندپروازی و شایستگی نظامی فرمانروای بومی فارس، از درگیری پارت‌ها و روم بهره جست تا خود همه دستگاه را در دست گیرد. این دودمان دیرپای ساسانی تا امروز سرچشمه بنیادین برداشت ایرانیان از شاهنشاهی است.

در هفت دهه آغازین ساسانی، چندان چیزی در درون مرز، دگرگون نشد؛ البته بوی اشتیاق فرمانروایان تازه به تاختن به سرزمین‌های دیگر، به بینی همسایگان خورده بود. اینکه شاپور یکم در سال ۲۶۰ والرین، قیصر روم را در ادسا سخت درهم کوبید و وی را تا روز مرگ در بند نگاه داشت، اثر خطر برای روم بود. پیوندهای دو همسایه زمانی دراز با دشواری روبرو بود؛ روزگاری گذشت تا آنان توانستند کم‌کم با هم به گفتگو در آیند.

آنچه نگاه‌ها را سوی خود درمی‌کشد این است که ساسانیان که ترسایان را ستون پنجم روم می‌دانستند از سال ۳۸۰ دیگر آنان را پیگرد نمی‌کردند، بلکه در برابر آنان شکیبایی و بردباری ورزیدند، تا اینکه سرانجام نامی اقرارآمیز «نسطوریان» یعنی ترسایان «ایرانی» پدید آمد. کمابیش در همین دوره بود که بر پایه نمونه سلسله‌طبقات دیوان‌های دولتی، گونه‌ای از روحانیت زرتشتی پدید آمد که پس از آن، در سده ششم، اوستای اسپند را همچون پاسخی در برابر مانی‌گرایان و ترسایان از زبان مردم فرو نوشت.

دودمان ساسانی در این هنگام در اوج خود بود. اما ساسانیان بیش از همه دودمان‌های پیشین با دشواری روبرو می‌شدند، چون هم‌چشمی‌های معمول در دربار پای آنان را لنگ می‌کرد و از بیرون هم برای هویت ایرانی دشواری‌ساز بود. عنوان «شاهنشاه ایران و انیران» همراه با ویژگی خدایی فرمانروا می‌شد و ارج وی را گسترش می‌بخشید.

هرچند ساسانیان نه دین و نه پیشوایان دینی را به سیاست خود راه داده بودند، با جوش و خروش خواستار دین زرتشت شدند. در زمانی که دین ترسایی در فرمانروایی روم دین دولتی بود، در ایران جنبش‌های دینی گوناگونی هستی داشت، این چیزی است که گذشته از چهره دولتی دین زرتشت مانند آنچه در متن‌ها پیشوایان دینی آمده، در جاهای دیگر روشن است.

اقلیت‌های دینی، کمتر پیگرد می‌شدند. معمولاً همکاری‌های تنگاتنگی هم هستی داشت: ترسایان رابین شاه می‌شدند، از سوی وی به جایی فرستاده می‌گشتند، دانشمند بودند و دانش یونانی را به ایران انتقال می‌دادند؛ یهودی‌ها در زمینه بازرگانی رابین می‌دادند و نزد «تلمود بابل» ارزشمندترین نوشته یهود از نگاه انجیل، سرگرم بودند.

باز هم پیوند اندیشه‌ها گل داد. استادان ساسانی در زمینه‌های معماری، فلزکاری، و هنر پارچه‌بافی تکانه‌هایی به باخترزمین دادند که پس از آن به جهان اسلام نیز رسید.

البته ساسانیان پیش از در رسیدن به اوج شکوفایی خود باید بر سخت‌ترین بحران چیره می‌شدند. شکست رسوایی‌آمیز در برابر هپتالیان «هون‌های

سپید» که از سوی خاور تاخت آورده بودند، گرسنگی و شورش به بار آورد و کشور را به لبه پرتگاه رساند. خسرو یکم (۵۳۱ تا ۵۷۹) با روگشت‌های ژرفی در زمینه‌های مالیات، دیوان‌سالاری، سپاهی‌گری و زندگی فرهنگی توانست کارها را دوباره به سامان درآورد.

خسرو، بسیار دور از مرزهای ایران هم همچون «شاه خردمند»ی شناخته شده بود که اسطوره‌های دینی و تاریخی ایران را بهم رسانده و بزرگوارانه خواستار بهبود زندگی معنوی است. در سال ۵۲۹، هنگامی که فرهنگستان آتن بسته شد، فرزندان سوی خاور به سوی دربار او گریختند. و برعکس، باز در زمان خسرو بود که شترنگ و مجموعه‌ای از داستان‌های جانوران به نام «پنجه‌تتره» از هند به سوی باختر آمد.

چنین می‌نمود که باژ چشمگیری که خسرو از روم خاوری می‌ستاند و پیروزی وی بر تازیان جنوبی، آینده فرمانرانی خسروان را تضمین کرده باشد. اما جانشینان او بیش از اندازه از سپاه و مردم کار کشیدند. نوه‌اش خسرو دوم، حتی به زورنمایی‌های شگفتی دست زد: در سال ۶۱۴ در اورشلیم، چلیپای مسیح را ربود، در سال ۶۱۹ مصر را گرفت، و در سال ۶۲۹ سپاهش را سوی قسطنطنیه فرستاد. اما رویدادهای تلخی که در پی اینها آمد، شکست شگفت‌آلود از روم خاوری بود. آنگاه سپاه تازیان، از نگاه نظامی، شاهنشاهی خسته ساسانی را بر باد کردند.

اما شاهان از نگاه معنوی همچنان زنده ماندند: آگاهی آنان از سنت‌ها دستاوردهای پیشین، فرمی تازه را پدید آورد. ساسانیان به شکرانه تاریخ‌نویسی پارسی-تازی و حماسه ملی به زبان پارسی-پیش از هر چیز شاهنامه فردوسی- هنوز هم به عنوان شاهان به تمام معنا ایرانی دانسته می‌شوند.

از هنگامی که جهان‌گردان دوره نوین، رازگشایان و معماران و باستان‌شناسان، جای‌ها و سندهای ایران باستان را در حافظه باختری‌ها زنده کردند، دستاوردهای اسطوره‌ای و تاریخی کشور، دوباره از نگاه دانش و پژوهش بررسی شد و ارزش‌گذاری گردید. ایران‌شناسان و تاریخ‌پژوهان، حتی خود ایرانی‌ها، کوشیدند ویژگی‌های فرهنگ ایرانی را روشن سازند.

اروپا در پی پژوهش‌های خاورشناس، آبراهام هیاسینت آنکتیل دوپرون (۱۷۳۱ تا ۱۸۰۵) با زرتشت آشنا شدند. آنگاه موتسارت با زرتشت خود در اپرای «نی جادویی»، گوته با «کتاب پارس‌ها»، و نیچه با سرایش اندیشه‌های خود «چنین گفت زرتشت»، چهره‌هایی از خود آفریدند. اما این چهره‌ها هیچ کدام چندان پیوندی با ایران باستان نداشت.

اثبات اینها چه ساده است، اما چه دشوار است که بخواهیم در جهان شبکه‌شبه‌امروز، بر دو تصویر ارائه‌شده چیره شویم: از یک سو دیکتاتوری خاوری، و از سوی دیگر ایران به عنوان مرکز دشمنان در جهان، کشوری که فرمانروایش روزگاری مایه نیک‌بختی جهانیان بوده‌اند.

تنها آن کسی که خود را از بند این سرمشق‌های اندیشگی آزاد می‌سازد، خواهد توانست دریابد که فرهنگ پیش از اسلام و پس از اسلام ایران، در زمینه‌های سرایش، دانش و پیوندهای فرهنگی برآستی چه دستاوردهایی برای آدمی داشته است.

